

گزیده‌ای از جلد اول تاریخ طبری

## آفرینش جهان

### شش روز نخست

روایت هست که یهودان پیش پیامبر خدای صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند ای محمد به ما بگو که خدا در ایام ششگانه چه مخلوقی آفرید؟ پیامبر خدای فرمود: زمین را به روز یکشنبه و دوشنبه خلق کرد و کوهها را به روز سه شنبه خلق کرد و شهرها و روزی‌ها و رودها و معموره و ویران را به روز چهارشنبه خلق کرد و آسمانها و فرشتگان را به روز پنجشنبه خلق کرد تا سه ساعت به آخر روز جمعه و در ساعت اول باقیمانده، اجلها را خلق کرد و در ساعت دوم آفت‌ها را خلق کرد و در ساعت سوم آدم را خلق کرد.

گفتند اگر سخن را به سر برده بودی راست گفته بودی.

پیامبر خدای صلی الله علیه و سلم مقصود یهودان را بدانست و سخت خشمگین شد و خدای تعالی و تبارک این آیه را نازل فرمود که ما خسته نشدیم و بر آن چه گویند صبور باش.

اگر کسی گوید: اگر کار چنین بود که خداوند عز و جل زمین را پیش از آسمان خلق فرمود پس معنی گفتار ابن عباس که در روایت دیگر آمده چیست که گوید: نخستین چیزی که خداوند عز و جل خلق فرمود قلم بود و بدو گفت: بنویس!

قلم گفت: پروردگارا چه بنویسم؟

گفت: قدر را بنویس.

و قلم همه بودن‌ها را تا به روز رستاخیز بنوشت آن گاه خداوند عز و جل بخار آب را بر آورد و آسمان‌ها را از آن برون کشید. آن گاه ماهی را خلق فرمود و زمین را بر پشت آن بگسترده و ماهی مضطرب شد و زمین بلرزید که آن را با کوهها استوار کرد و کوهها به زمین همی‌بالد. روایت به این مضمون مکرر هست.

گوییم: طبق شرح و تفسیر روایتها که از ابن عباس و دیگر کسان آمده گفتار ما درست می‌نماید و روایت ابن عباس مخالف گفتار ما نیست. اگر گویند روایتها که دلیل صحت گفتار تو است چیست؟ گوییم: عبد الله بن مسعود و جمعی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و سلم در باره‌ی این آیه که خدای عز و جل فرماید: و اوست که همه مخلوق زمین را بیافرید سپس به آسمان

پرداخت و آن را هفت آسمان کرد، گفته‌اند که عرش خداوند تعالی بر آب بود و مخلوقی جز آن چه پیش از آب خلقت شده بود نبود و چون اراده فرمود که خلق بیافریند از آب بخاری بر آورد که روی آب آمد و آن را آسمان نامید که آسمان بمعنی بالاست. آنگاه آب را بخشکانید و آن را يك زمین کرد. سپس آنرا بشکافت و هفت زمین کرد و این به روز یکشنبه و دوشنبه بود و زمین را بر ماهی آفرید و ماهی همان نون است که خداوند عز و جل به قرآن کریم آورده و فرموده: نون و القلم و ماهی در آب بود و آب بر پشت سنگ بود و سنگ بر پشت فرشته بود و فرشته بر صخره بود و صخره بر باد بود و این همان صخره است که لقمان فرمود که نه در زمین است و نه در آسمان. و ماهی بجنیب و زمین بلرزید و خدای عز و جل کوهها را بر آن میخ کرد که به جای استوار شد و کوهها بر زمین همی‌بالد. گفتار خداست عز و جل که برای زمین میخ‌ها نهاده تا شما را نلرزاند.

ابو جعفر گوید: و از گفتار اینان که خداوند به هنگام خلق آسمانها و زمین از آب بخاری بر آورد که آسمان شد و پس از آن آب را بخشکانید و آن را يك زمین کرد معلوم شد که خداوند آسمان را پیش از زمین خلق فرمود اما هفت نکرد و پس از آن زمین را خلق کرد و محال نیست که خدای عز و جل از آب بخاری بر آورده باشد که آسمان شود و آب را خشکانیده باشد که زمین آن آسمان شود اما آن را نگسترده باشد و روزهای آن را مقرر نکرده باشد و آب و کشتزار از آن بر نیاورده باشد و به آسمان پرداخته باشد که همان بخار بر آمده از آب بود و آن را هفت آسمان کرده باشد پس از آن زمین را که آب خشکیده بود شکافته باشد و هفت زمین کرده باشد و روزیهای آنرا مقرر کرده باشد و آب و کشتزار از آن بر آورده باشد و کوهها را میخ کرده باشد و همه روایت ابن عباس که آوردم درست باشد.

این گفتار که آسمان و فرشتگان و آدم به روز پنجشنبه و جمعه خلق شده به نزد ما درست می‌نماید که از پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده‌اند که به روز پنجشنبه آسمان را خلق کرد و به روز جمعه ستارگان و آفتاب و ماه و فرشتگان را خلق کرد و سه ساعت از جمعه باقی مانده بود که ساعت اول اجل زندگان و مردگان را خلق کرد و ساعت دوم آفت‌ها را خلق کرد و ساعت سوم آدم را خلق کرد و در بهشت جای داد و ابلیس را به سجده او فرمان داد و در آخر ساعت از بهشت بیرون کرد.

ابو هریره از پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود: چهارپایان را به روز پنجشنبه خلق کرد و آدم را پس از پسینگاه جمعه خلق کرد که مخلوق آخر بود و در آخرین ساعت جمعه میان عصر و شب خلق شد. چون خدای عز و جل از آغاز خلقت آسمانها و زمین تا هنگام فراغت از خلقت، همه مخلوق را به شش روز خلق فرمود.

از پیش گفته‌ایم که در بیشتر مطالب این کتاب بر آثار و اخبار پیامبر صلی الله علیه و سلم و سلف صالح تکیه داریم نه استنباط عقل و فکر که همه خبر از گذشته و حوادثی بوده که درک آن به استنباط عقل نتوان کرد. اگر گویند: آیا بر صحت این گفتار خیر و روایت هست؟ گوئیم: هیچیک از پیشوایان دین خلاف آن نگفته‌اند. اگر گویند: آیا روایتی از آنها در این باب هست؟ گوئیم: قضیه به نزد دانشوران سلف مشهورتر از آنست که محتاج به روایت از یکی‌شان باشد و روایت مشخص به نام بسیاری از آنها هست. اگر گویند: این روایتها را برای ما نقل کن. گوئیم: از ابن عباس روایت کرده‌اند...

ابو ذر غفاری از پیامبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که روزی دست پیامبر را گرفته بودم و به سوی مغرب می‌رفتیم و خورشید به غروب می‌رفت. همچنان بدان نگریم تا نماند. گفتیم: ای پیامبر خدا خورشید کجا غروب می‌کند؟ فرمود: در آسمان غروب می‌کند و از آسمانی به آسمانی می‌رود تا به آسمان هفتم رسد و زیر عرش باشد و به سجده رود و فرشتگان موکل آن نیز به سجده روند. آنگاه گوید خدایا به من فرمان می‌دهی که از کجا طلوع کنم از مغرب یا از مشرق؟ فرمود: معنی گفتار خدا عز و جل که خورشید در مسیر خود می‌رود (یعنی زیر عرش متوقف می‌شود) و تقدیر خدای عزیز داناست همین است. فرمود: پس جبرئیل علیه السلام حوله‌ای از نور عرش به اندازه ساعتهای روز دراز تابستان یا روز کوتاه زمستان یا روز میانه پاییز و بهار بیاورد و خورشید آنرا ببوشد چنانکه شما لباستان را می‌پوشید و با آن در فضای آسمان رود و از محل طلوع در آید. فرمود و باشد که به اندازه سه شب متوقف شود و از نور عرش نپوشد و فرمان یابد که از مغرب در آید. معنی گفتار خدا عز و جل که فرمود: وقتی که خورشید تیره شود، همین است. فرمود: ماه نیز چنین بر آید و در افق آسمان رود و فرو شود و تا آسمان هفتم بالا رود و زیر عرش متوقف شود و سجده کند و اجازه خواهد اما جبرئیل حله‌ای از نور کرسی بیارد. معنی گفتار خدای عز و جل همین است که فرمود: و خورشید را نور کرد و ماه را روشنی.

ابو ذر گوید: با پیامبر صلی الله علیه و سلم برگشتیم و نماز مغرب بکردیم و این خبر نشان می‌دهد که سبب اختلاف حال خورشید و ماه از آنجا است که نور خورشید از جامه‌ایست که از نور عرش پوشیده و روشنی ماه از جامه‌ای

است که از نور کرسی پوشیده است. اما خبری که دلیل معنای دیگر است از ابن عباس آمده: عکرمه گوید: روزی با وی نشستیم بودیم که مردی بیامد و گفت ای ابن عباس از کعب الحبر درباره خورشید و ماه سخنی عجیب شنیدم. ابن عباس که تکیه داده بود برخاست و گفت: چه شنیدی؟ گفت: کعب پندارد که روز قیامت خورشید و ماه را چون دو گاو بیدست و پا بیارند و در جهنم افکنند.

عکرمه گوید: لبهای ابن عباس از خشم بلرزید و گفت: کعب دروغ می‌گوید. کعب دروغ می‌گوید. کعب دروغ می‌گوید. این قصه یهودیست که می‌خواهد به اسلام درآرد. خدا بزرگتر و کریمتر از آنست که در مقابل اطاعت خویش عذاب کند مگر گفتار او عز و جل را نشنیده‌ای که: فرمود و خورشید و ماه را مسخر شما کرد که پیوسته می‌روند؟ یعنی پیوسته به اطاعت خدا می‌روند. پس چه‌گونه دو بنده را که به دوام اطاعت خویش ستایش می‌کند عذاب خواهد کرد. خدا این یهودی را بکشد و رو سیاه کند که بر دو بنده مطیع خدا دروغی بزرگ می‌بندد. آنگاه مکرر انا لله گفت و خرده چوبی از زمین بر گرفت و همی در زمین فرو کرد و مدتی بدین حال بماند و سر برداشت و خرده چوب را بینداخت و گفت: می‌خواهید آنچه را که درباره خورشید و ماه و آغاز خلقت و انجام آن از پیامبر شنیده‌ام برایتان بگویم؟ گفتیم: بلی خدایت پیامرزد.

گفت: پیامبر را از این پرسیدند و فرمود خدای تبارک و تعالی وقتی همه مخلوق را بیافرید و جز آدم باقی نماند دو خورشید از نور عرش بیافرید و آنرا که می‌دانست که خورشید خواهد ماند به بزرگی دنیا از مشرق تا مغرب آفرید و آنرا که می‌دانست که تاریک می‌کند و ماه می‌شود از خورشید کوچکتر شد ولی هر دو کوچک می‌نماید که آسمان بسیار بلند است و از زمین دور.

گفت: اگر دو خورشید را چنانکه در اول، خلقت فرمود و می‌گذاشت شب از روز و روز از شب شناخته نمی‌شد و مزدور نمی‌دانست تا کی کار کند و کی مزد بگیرد و روزه دار نمی‌دانست تا کی روزه بدارد و زن نمی‌دانست کی عادت شود و مسلمانان نمی‌دانستند وقت حج کی باشد و قرضدار نمی‌دانست وقت قرض کی رسد و مردم نمی‌دانستند کی به کار معاش پردازند و کی به راحت تن خویش آسوده مانند خدای عز و جل دلسوز و مهربان بندگان خویش بود و جبریل علیه السلام را بفرستاد که بال خویش را سه بار به روی ماه کشید که آن وقت خورشید بود و نور آن محو شد و روشنی بماند. این معنی گفتار خدا عز و جل است که فرمود: شب و روز را دو نشانه کردیم و نشانه شب را سیاه کردیم و نشانه روز را روشن کردیم گفت: این سیاهی که مانند خطها بر ماه می‌بینید نشان محو است.

آن‌گاه خداوند عز و جل برای خورشید چرخه از نور عرش بساخت با سیصد و شصت دستگیره و سیصد و شصت فرشته از آسمان دنیا بر

خورشید و چرخ آن گماشت که هر فرشته دستگیره‌ای گرفت و به ماه و چرخ آن نیز سیصد و شصت فرشته از فرشتگان آسمان دنیا گماشت که هر فرشته دستگیره‌ای را گرفته بود و خدا عز و جل برای خورشید و ماه مشرق و مغربها آفرید به اندازه دو برابر زمین و کناره آسمان و در مغرب یکصد چشمه از گل سیاه آفرید

معنی گفتار خدا عز و جل که فرمود: و خورشید را دید که در چشمه‌ای گل آلود فرو می‌رفت همین است یعنی گل سیاه و صد چشمه همانند آن در مشرق آفرید از گل سیاه که چون دیگر پر جوش همی جوشد و هر روز و هر شب طلوعگاه تازه و غروبگاه تازه دارد و فاصله طلوعگاه و غروبگاه به تابستان بیشتر از همه باشد و روز دراز شود و به زمستان فاصله طلوعگاه و غروبگاه کمتر باشد و روز کوتاه شود.

معنی گفتار خدای عز و جل چنین است که فرمود: پروردگار دو مشرق است و پروردگار دو مغرب. یعنی مشرق آن سوی و مشرق این سوی و مغرب آن سوی و مغرب این سوی و میان آن مشرقها و مغربها نهاد و جمع آورد و فرمود پروردگار مشرقهاست و پروردگار مغربها که به تعداد چشمه‌هاست.

گفت: و خدا پیش آسمان دریایی آفرید به اندازه سه فرسخ که موج تاریک است و ایستاده در هوا و به فرمان خدا عز و جل قطره‌ای از آن نریزد. همه دریاها ساکن است اما این دریا روان باشد به سرعت تیر. اما مسیر آن در هوا میان مشرق و مغرب چون ریسمان کشیده است و خورشید و ماه و خنس در لجه این دریا روان باشد.

معنی گفتار خدای تعالی همین است که فرمود: هر يك در فلکی شناورند. و فلك چرخیدن چرخ در لجه باشد. به خدائی که جان محمد به فرمان اوست اگر خورشید از این دریا در آمدی همه چیز دنیا حتی سنگها و صخره‌ها را بسوزانیدی و اگر ماه در آمدی همه مردم به جز اولیای معصوم خدا مفتون شدند و آنرا به جای خداوند پرستش کردند.

ابن عباس گوید: علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت: ای پیامبر خدای پدر و مادرم فدای تو باد مسیر خنس و خورشید و ماه را بگفتی. خنس چیست که خدای در قرآن به خنس قسم یاد کرده است.

گفت: ای علی آن پنج ستاره است برجیس و زحل و عطارد و بهرام و زهره و این پنج ستاره چون خورشید و ماه طلوع کند و روان باشد ولی دیگر ستارگان در آسمان آویخته باشد چنان که قنديل در مسجد آویزند و با آسمان بگردد و تسبیح و تقدیس کند و ذکر خدا گوید.

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: اگر خواهید بدانید، گردش فلك را گاهی از این سو و گاهی از آن سو که گردش آسمان و گردش ستارگان به جز این پنج ستاره چنین است که می‌بینید و تا به رستاخیز از هول قیامت و زلزال آن به سرعت آسیا بگردد و ذکر گوید و معنی گفتار خداوند عز و جل

چنین است که فرمود: روزی که آسمان به گشتنی [عجیب] بگردد. و کوهها به سیری [هراس آور] سیر کنند. آن روز وای بر تکذیب کنان گفت وقتی خورشید در آید با چرخ خود از یکی از این چشمه‌ها در آید و سیصد و شصت فرشته با وی باشد که بالها گسترده با تسبیح و تقدیس و ذکر خدای چرخ را به تناسب شب و روز به مقدار ساعتهای شب یا ساعتهای روز در فلک برانند و چون خدای خواهد که خورشید یا ماه را مبتلا کند و آیتی به بندگان بنماید و ملامتشان کند که از معصیت بگردند یا به طاعت اقبال کنند، خورشید از چرخ بیفتد و در لجه دریای فلک فرو رود و چون خدا خواهد که آیت را بزرگ کند و ترس بندگان بیشتر شود، همه خورشید بیفتد و چیزی از آن بر چرخ نماند و روز تاریک شود و ستارگان نمودار گردد و این نهایت کسوف باشد و اگر خواهد آیه‌ای کمتر بنماید.

خداوند عز و جل برای خورشید چرخ از نور عرش بساخت با سیصد و شصت دستگیره و سیصد و شصت فرشته از آسمان دنیا بر خورشید و چرخ آن گماشت که هر فرشته دستگیره‌ای گرفت و به ماه و چرخ آن نیز سیصد و شصت فرشته از فرشتگان آسمان دنیا گماشت که هر فرشته دستگیره‌ای را گرفته بود...

آنگاه گفت: و خدا عز و جل برای خورشید و ماه مشرق و مغربها آفرید به اندازه دو برابر زمین و کنار آسمان و در مغرب یکصد چشمه از گل سیاه آفرید.

معنی گفتار خدا عز و جل که فرمود: و خورشید را دید که در چشمه‌ای گل آلود فرو می‌رفت همین است یعنی گل سیاه و صد چشمه همانند آن در مشرق آفرید از گل سیاه که چون دیگر پر جوش همی جوشد و هر روز و هر شب طلوعگاه تازه و غروبگاه تازه دارد و فاصله طلوعگاه و غروبگاه به تابستان بیشتر از همه باشد و روز دراز شود و به زمستان فاصله طلوعگاه و غروبگاه کمتر باشد و روز کوتاه شود.

معنی گفتار خدای عز و جل چنین است که فرمود: پروردگار دو مشرق است و پروردگار دو مغرب. یعنی مشرق آن سوی و مشرق این سوی و مغرب آن سوی و مغرب این سوی و میان آن مشرقها و مغربها نهاد و جمع آورد و فرمود پروردگار مشرقهاست و پروردگار مغربها که به تعداد چشمه‌هاست.

گفت: و خدا پیش آسمان دریایی آفرید به اندازه‌ی سه فرسخ که موج تاریک است و ایستاده در هوا و به فرمان خدا عز و جل قطره‌ای از آن نریزد. همه دریاها ساکن است اما این دریا روان باشد به سرعت تیر. اما مسیر آن در هوا میان مشرق و مغرب چون ریسمان کشیده است و خورشید و ماه و خنس در لجه این دریا روان باشد و معنی گفتار خدای تعالی همین است که فرمود: هر يك در فلکی شناورند. و فلک چرخیدن چرخ در لجه باشد. بخدائی که جان محمد به فرمان اوست اگر خورشید از این دریا در آمدی همه چیز دنیا حتی

سنگها و صخره‌ها را بسوزانیدی و اگر ماه در آمدی همه مردم به جز اولیای معصوم خدا مفتون شدند و آن را به جای خداوند پرستش کردند.

ابن عباس گوید: علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت: ای پیامبر خدای پدر و مادرم فدای تو باد مسیر خنس و خورشید و ماه را بگفتی. خنس چیست که خدای در قرآن به خنس قسم یاد کرده است.

گفت: ای علی آن پنج ستاره است برجیس و زحل و عطارد و بهرام و زهره و این پنج ستاره چون خورشید و ماه طلوع کند و روان باشد ولی دیگر ستارگان در آسمان آویخته باشد چنانکه قنديل در مسجد آویزند و با آسمان بگردد و تسبیح و تقدیس کند و ذکر خدا گوید.

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: اگر خواهید بدانید، گردش فلک را گاهی از این سو و گاهی از آن سو که گردش آسمان و گردش ستارگان به جز این پنج ستاره چنین است که می‌بینید و تا به رستاخیز از هول قیامت و زلزال آن به سرعت آسیا بگردد و ذکر گوید و معنی گفتار خداوند عز و جل چنین است که فرمود: روزی که آسمان به گشتنی [عجیب] بگردد. و کوهها به سیری [هراس آور] سیر کنند. آن روز وای بر تکذیب‌کنان.

گفت وقتی خورشید در آید با چرخ خود از یکی از این چشمه‌ها در آید و سیصد و شصت فرشته با وی باشد که بالها گسترده با تسبیح و تقدیس و ذکر خدای چرخ را به تناسب شب و روز به مقدار ساعتهای شب یا ساعتهای روز در فلک برانند و چون خدای خواهد که خورشید یا ماه را میتلا کند و آیتی به بندگان بنماید و ملامتشان کند که از معصیت بگردند یا به طاعت اقبال کنند، خورشید از چرخ بیفتد و در لجه دریای فلک فرو رود و چون خدا خواهد که آیت را بزرگ کند و ترس بندگان بیشتر شود، همه خورشید بیفتد و چیزی از آن بر چرخ نماند و روز تاریک شود و ستارگان نمودار گردد و این نهایت کسوف باشد و اگر خواهد آیه‌ای کمتر بنماید نصف یا یک سوم یا دو ثلث خورشید در آب افتد و بقیه بر چرخ بماند که کسوف کمتر باشد و بلیه خورشید و ماه و بیم دادن بندگان و ملامت خداوند عز و جل باشد و هر کدام باشد فرشتگان گماشته بر چرخ دو گروه شوند، گروهی سوی خورشید روند و آن را سوی چرخ کشند و گروه دیگر سوی چرخ روند و آن را با تسبیح و تقدیس و ذکر خدای در فلک سوی خورشید کشند، به تناسب شب و روز به اندازه ساعتهای شب یا ساعتهای روز و تناسب تابستان با زمستان یا بهار و پاییز که درازی روز بیشتر نشود که خدای این علم و قدرت را به آنها داده است. می‌بینید که خورشید و ماه پس از کسوف کم کم از لجه دریا برون می‌شود و چون همه را برون آورند فرشتگان فراهم آیند و آنرا بردارند و بر چرخ نهند و از قوت خدا داد خدا را شکر کنند و دستگیره‌های چرخ را بگیرند و با تسبیح و تقدیس و ذکر خدا در فلک تا مغرب بکشند و چون به مغرب رسند آنرا در چشمه اندازند و از افق آسمان در چشمه افتد...

پس از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود: خلقت خدا عجیب است و آنچه خلق نکرده عجیب‌تر است این سخن جبرئیل است که به ساره گفت: مگر از کار خدا تعجب داری.

خدای عز و جل دو شهر آفریده یکی به مشرق و دیگری به مغرب و اهل شهری که به مشرق است از بقایای قوم عادند از نسل آنها که ایمان آورده‌اند و اهل شهر مغرب از بقایای قوم سه‌موندند از نسل آن‌ها که به صالح ایمان آورده‌اند. نام شهر مشرق به سریانی مرقیسیا و به عربی جابلقاست و نام شهر مغرب به سریانی برجیسیا و به عربی جابرس است و هر شهر ده هزار دروازه دارد که فاصله هر دو دروازه يك فرسنگ باشد و بر هر يك از دروازه‌ها هر روز ده هزار مرد مسلح نگهبانی کند و دیگر تا به رستاخیز نوبت نگهبانی آنها نرسد. قسم به خدایی که جان محمد را به فرمان دارد اگر کثرت آن قوم و سر و صداشان نبود همه مردم دنیا صدای خورشید را به هنگام طلوع و هنگام غروب می‌شنیدند و پیش از آنها سه قوم باشند به نام منسک و تافیل و تاريس و پیشتر از آنها یاجوج و ماجوج باشند و آن وقت که شب هنگام از مسجد الحرام سوی مسجد اقصی رفته جبرئیل علیه السلام مرا سوی آنها برد و یاجوج و ماجوج را به عبادت خداوند خواندم اما نپذیرفتند. آنگاه مرا سوی مردم دو شهر برد و آنها را به دین خداوند عز و جل و عبادت وی خواندم که پذیرفتند و اطاعت کردند و پیرو دین شدند. نیکانشان با نیکان شما باشند و بدانشان با بدان شما باشند. آنگاه مرا سوی آن سه قوم برد که به دین خدا و عبادت وی خواندمشان و نپذیرفتند و منکر خدا عز و جل شدند و رسولان او را تکذیب کردند و با یاجوج و ماجوج و دیگر گنهکاران در آتش باشند.

گفت: چون خورشید غروب کند آن را به سرعت پرواز فرشتگان از آسمانی به آسمانی بالا برند تا به آسمان هفتم رسد و زیر عرش باشد و سجده کند و فرشتگان موکل با آن سجده کنند. سپس آن را آسمان به آسمان پایین برند تا بدین آسمان رسد که هنگام صبحدم باشد و چون در یکی از چشمه‌ها فرو رود هنگام روشنی صبح باشد و چون به این روی آسمان رسد هنگام روشنی روز باشد.

فرمود و خدا عز و جل به نزدیک مشرق پرده‌ای از ظلمت بر دریای هفتم کشیده به مقدار شبها که از آغاز خلقت تا فنای دنیا هست و هنگام غروب فرشته نگهبان شب بیاید و پاره‌ای از ظلمت آن پرده بگیرد و پیش روی مغرب رود و همچنان از لای انگشتان ظلمت بپراکند و مراقب شفق باشد و چون شفق برود همه ظلمت را رها کند و بالهای خویش بگسترده که اقطار زمین و دو سوی آسمان را بگیرد و در هوا تا هر جا خواهد رسد و ظلمت شب را با بالهای خویش براند و تسبیح و تقدیس و ذکر خدا کند و چون صبح از مشرق در آید و فرشته بال فراهم آرد و ظلمت را با دست به هم پیچد و به يك دست بگیرد چنانکه هنگام برداشتن از پرده مشرق گرفته بود و به نزدیک

مغرب به دریای هفتم نهد که ظلمت شب از آنجا باشد و چون پرده از مشرق به مغرب رود، در صور دمند و جهان به سر رسد.

فرمود روشنی روز از مشرق باشد و ظلمت شب از این پرده باشد و خورشید و ماه پیوسته از طلوعگاه به غروبگاه و به آسمان هفتم بالا و توقفگاه زیر عرش روند تا هنگامی که خدا برای توبه بندگان مقرر داشته فرا رسد و گناه در دنیا بسیار شود و معروف برود و کس بدان نخواند و منکر رواج گیرد و کس از آن باز ندارد و چون چنین شود خورشید شبی زیر عرش بماند و هر دم سجده کند و اجازه خواهد که از کجا طالع شود و جواب نشنود و خورشید به مقدار سه شب و ماه به مقدار دو شب بماند و درازای آن شب را کس نداند بجز نمازگزاران زمین که در هر شهر مسلمان گروهی اندک باشند، خوار مردم و زبون خویش، و هر یکیشان در آن شب به مقدار ششای دیگر بخسبند و بر خیزد و وضو کند و به نمازگاه رود و چون شبهای دیگر نماز کند و بیرون شود و صبح نبیند و حیرت کند و گمان بد برد و گوید یا نماز خویش کوتاه کرده‌ام یا زود برخاسته‌ام، شاید قرانتم سبک بود.

فرمود: آنگاه باز رود و نماز کند چنان که به شب دوم می‌باید کرد و باز بیرون شود و صبح نبیند و بیشتر حیرت کند و بترسد و گمان بد برد و باز گوید شاید قرانتم سبک بوده یا نماز خویش کوتاه کرده‌ام یا آغاز شب برخاسته‌ام و بار دیگر باز گردد و از حوادث آن شب ترسان باشد و باز نماز کند چنان که به شب سوم باید می‌کرد و بیرون شود و شب همچنان بیاشد و ستارگان بگشته و به جای اول شب آمده باشد و از هول شب ترسان شود و از بیم بگریزد، آنگاه همدیگر را بانگ زنند که از پیش آشنایی و دوستی داشته‌اند و نماز گزاران هر شهر در یکی از مسجدها فراهم آیند و باقی شب با گریه و فریاد به خدای عز و جل تضرع کنند و غافلان همچنان به غفلت باشند و چون به مقدار سه شب بر خورشید و مقدار دو شب بر ماه بگذرد جبرئیل بیاید و گوید: فرمان پروردگار عز و جل است که به مغربگاه خویش روید و از آنجا برآید که به نزد ما نور و روشنی ندارید.

فرمود: پس چنان بگریزند که اهل هفت آسمان از زیر و اهل سراق عرش و حاملان عرش از بالا بشنوند و از گریه خورشید و ماه و از بیم مرگ و روز رستاخیز زاری کنند. مردم طلوع ماه و خورشید را از مشرق انتظار برند ولی از پس افق از مغرب در آیند چون دو کلاغ سیاه کور، خورشید بی نور و ماه بی روشنی، چون حال کسوفی که پیش از آن داشته بودند و مردم دنیا بانگ زنند و مادران از فرزند غافل مانند و دوستان به ثمر دل نپردازند و هر کس به خود مشغول باشد، پارسایان و نیکان از گریه سود برند و به پایشان عبادت نویسند و فاسقان و بدکاران از گریه سود نگیرند و زیانشان نویسند.

فرمود: و خورشید و ماه چون شتران همعنان بالا روند و از هم سیق گیرند، چون به نیمه آسمان رسند جبریل بیاید و شاخشان را بگیرد و به مغرب باز پس برد و در مغرب چشمه‌ها فرو کند، یا از در توبه غروب کنند.  
عمر بن خطاب گفت: ای پیغمبر خدا من و کسانم فدای تو باشیم در توبه چیست؟

فرمود: ای عمر خدا عز و جل در توبه را پشت مغرب ساخته که دو نیمه است از طلای مرصع به در و جواهر و از هر نیمه تا نیمه دیگر چهل سال راه سوار تیز تک باشد و این دراز هنگام خلقت تا صبحگاه آن شب و طلوع خورشید و ماه از مغرب باز باشد و هر کس از بندگان خدا از ایام آدم تا صبح آن شب به دل توبه کند توبه از آن در در آید و سوی خدا عز و جل بالا رود.

معاذ بن جبل گفت: ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدای تو باد، توبه دل چه گونه است؟

فرمود: چنان است که گنهکار از گناه خویش ندامت کند و از خدا پوزش خواهد و بدان باز نگردد چنانکه شیر به پستان باز نگردد.

فرمود: آنگاه جبریل دو نیمه را به هم زند که جفت شود چنان که هرگز شکافی در میان نبوده و چون در توبه بسته شود دیگر توبه پذیرفته نباشد و عمل نیک جز از نیکان پیش مقبول نگردد.

معنی گفتار خدا عز و جل همین است که فرمود: روزی که بعضی نشانه‌های پروردگارت بیاید کسی که از پیش ایمان نیاورده یا در ایمان خویش کار خیری نکرده ایمانش سودش ندهد.

ابی بن کعب گفت: ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدای تو باد پس از آن خورشید و ماه چه شود و مردم و دنیا چه شوند؟

فرمود: ای ابی، پس از آن خورشید و ماه نور بیوشند و مانند پیش بر کسان طلوع کنند و مردم که آیت وحشت را دیده باشند به کار دنیا مصر شوند و جویها روان کنند و درختان بکارند و بناها بسازند و دنیا چنان باشد که اگر کسی اسبی بیارد از آن دم که خورشید از مغرب بر آید تا وقتی که در صور دمند بر آن سوار نشود.

حذیفه یمان گفت: ای پیامبر خدای من و کسانم فدای تو باشیم، کسان به وقت دمیدن صور چگونه باشند؟

فرمود: ای حذیفه، قسم به خدایی که جان محمد به فرمان اوست، رستاخیز بیاید و در صور بدمند و کس باشد که حوضی ساخته باشد اما از آن ننوشد، رستاخیز بیاید و جامه‌ای میان دو کس باشد و آنرا نیچند و معامله نکنند، رستاخیز بیاید و کس باشد که لقمه به دهان برده باشد اما نخورد، رستاخیز بیاید و کس باشد که شیر از زیر شیرده بر گرفته باشد و ننوشد...  
آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم این آیه را تلاوت فرمود: و ناگهان بیاید و آنها ندانند.

فرمود: و چون در صور دمنند و رستاخیز بیایند و خدا بهشتی و جهنمی را جدا کند اما هنوز نرفته باشند، خدای عز و جل خورشید و ماه را بخواند و بیارندشان که سیاه و بی نور باشند و مضطرب و آشفته و از هول رستاخیز و بیم خداوند لرزان باشند و چون نزدیک عرش رسند به سجده در افتند و گویند: خدایا اطاعت ما و تلاش ما را در عبادت خویش بدانسته‌ای که در ایام دنیا پیوسته به فرمان تو شتابان بوده‌ایم، عذابمان مکن که چرا مشرکان ما را پرستیده‌اند. ما کسان را به عبادت خویش دعوت نکردیم و از عبادت تو غافل نبودیم و پروردگار تبارک و تعالی گوید: راست گفتید و من بر آنم که از سر گیرم و تکرار کنم و شما را چنان کنم که بودید، به اصل خلقت خویش باز گردید.

گویند: پروردگارا ما را از چه آفریده‌ای؟

گوید: شما را از نور عرش خویش آفریدم بدان باز روید.

فرمود: و برقی از آنها بجهد که چشمها را خیره کند و با نور عرش بیامیزد. معنی گفتار خدا عز و جل همین است که فرمود: از سر گیرد و تکرار کند.

عکرمه گوید: من با کسانی که این حدیث شنیدیم برخاستیم و پیش کعب رفتیم و آشفته‌گی ابن عباس را از سخن وی با آن حدیث که پیامبر صلی الله علیه و سلم آورد بگفتیم، کعب با ما برخاست و به نزد ابن عباس شدیم و گفت: شنیدم از سخن من آشفته شدی، استغفار می‌کنم و توبه می‌آورم، من از کتاب کهنی سخن آوردم که به دست‌هاست و ندانستم که یهودان به تحریف آن پرداخته‌اند و تو از کتابی نو سخن کردی که تازه از پیش رحمان عز و جل آمده و از سرور پیامبران و بهترین رسولان است و خواهم که حدیث را با من بگویی که از تو به خاطر سپارم و به جای حدیث خویش بگویم.

عکرمه گوید: ابن عباس حدیث را بر او فرو خواند و من قسمت به قسمت با خاطر خویش مقابله می‌کردم، چیزی نیفزود و کم نکرد و مقدم و مؤخر نشد و دلبستگی من به ابن عباس و حفظ حدیث افزون شد.

و هم از روایات مختلف گفتار ابن کواست که به علی بن ابی طالب گفت: ای امیر مؤمنان این لکه بر ماه چیست؟

گفت: مگر قرآن نخوانی که گوید و آیت شب را محو کردیم این محو آنست.

روایت دیگر هست که علی بن ابی طالب فرمود: هر چه خواهید از من پرسید

این کوا گفت: این سیاهی در ماه چیست؟

گفت: خدایت بکشد چرا از کار دین و دنیا نپرسیدی.

آنگاه گفت: این محو شب است.

روایات به این مضمون مکرر هست.

این مقدار درباره‌ی خورشید و ماه بگفتیم زیرا هدف ما را در این کتاب ذکر دوران و تاریخ شاهان و پیامبران و رسولان است و تاریخ و زمان را به

شب و روز تعیین کنند که حاصل مسیر خورشید و ماه در افلاک است و چون خواهیم که تاریخ شاهان جبار و عصیانگر خدایا ملوک مطیع و زمان پیامبران و رسولان را بیاریم، از آنچه تاریخ و اوقات و ساعات را بدان شناسند یعنی خورشید و ماه که معرفت ساعات شب و روز بدان وابسته است سخن آوردیم.

## شهریار جان، شیطان

اکنون درباره‌ی نخستین کسی که خدایش ملك و نعمت داد و کفران نعمت کرد و خدایی او را منکر شد و گردنفرازی کرد و خدا نعمت از او بگرفت و خوار و زبونش کرد سخن آریم و به دنبال آن از کسانی که پیرو او بودند و به عذاب خدا و زبونی و ذلت دچار شدند یاد کنیم و هم از ملوک اطاعتگر خدا که آثار پسندیده داشتند و از رسولان و پیامبران سخن آریم ان شاء الله

سر آغاز و سالار جباران ابلیس لعنة الله علیه بود. خدای عز و جل خلق او نیکو کرده بود و شرف و بزرگی داده بود و ملك آسمان دنیا و زمین داشت و هم از خازنان بهشت بود، ولی با خدای تکبر کرد. دعوی خدایی آورد و زیردستان را به پرستش خویش خواند و خدا او را شیطانی رجیم کرد و خلقتش را بگردانید و نعمتش بگرفت و از آسمانها براند و جای وی و یاران و پیروانش را آتش جهنم کرد.

اینک شمه‌ای از اخبار سلف را درباره کرامتها که خدا عز و جل پیش از تکبر و دعوی بی‌جا بدو داده بود بیاوریم و حوادث ایام سلطان و ملك او را تا به هنگام زوال نعمت با سبب آن و دیگر امور وی به اختصار بگوییم ان شاء الله.

سخن در اینکه ابلیس ملك آسمان دنیا و زمین داشت ابن عباس گوید: ابلیس از اشراف ملائکه بود و قبیله‌ای معتبر داشت و خازن بهشت و سلطان آسمان دنیا و سلطان زمین بود. و هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که قبیله‌ای از فرشتگان جن بودند و ابلیس از ایشان بود و ما بین آسمان و زمین قلمرو او بود. از ابن مسعود نیز روایت کرده‌اند که ابلیس ملك آسمان دنیا داشت و از قبیله‌ای از ملائکه بود که جن نام داشتند و این نام از آنجا یافته بودند که خازنان بهشت بودند و ابلیس هم ملك داشت و هم خازن بود. هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که ابلیس از فرشتگان بود و میان آسمان و زمین قلمرو او بود و عصیان کرد و خداوند وی را شیطانی رجیم کرد.

سخن در اینکه دشمن خدا سپاس نعمت پروردگار نداشت و تکبر کرد و دعوی خدایی داشت. از ابن جریح روایت کرده‌اند که هیچیک از فرشتگان جز ابلیس دعوی خدایی نکرد.

از قتاده روایت کرده‌اند که این گفتار خدا عز و جل که گوید: هر که از آنها گوید من خدائی به جز خدایم، برای این، جهنم سزایش دهیم و ستمگران را چنین سزا می‌دهیم خاص ابلیس دشمن خداست که چون آن ناروا بگفت خدایش ملعون و مطرود کرد و فرمود بدینسان سزای او جهنم دهیم که سزای ستمکاران را چنین می‌دهیم.

سخن در حوادثی که به روزگار ملك ابلیس بود و علت هلاك وی از حوادث روزگار ملك وی این بود که مطیع خدا بود. از ابن عباس روایت کرده‌اند که ابلیس از قبیله‌ای از فرشتگان بود که جن نام داشتند و خلقتشان از آتش سموم بود و نام ابلیس حارث بود و از خازنان بهشت بود و هم‌ه‌ی فرشتگان به جز این قبیله از نور بودند و جنیانی که نامشان به قرآن هست از شعله آتش آفریده شده‌اند و انسان را از گل آفریده‌اند و نخستین ساکنان زمین جن بودند که تباهی کردند و خون ریختند و همدیگر را بکشتند و خدای، ابلیس را با سپاهی از فرشتگان بفرستاد که با آنها پیکار کرد و همه را به جزایر دریا و اطراف کوهها راند و چون چنین کرد مغرور شد و گفت کاری کردم که کس نکرد و خدا عز و جل این را از قلب وی بدانست و فرشتگانی که با وی بودند ندانستند.

از ربیع بن انس روایت کرده‌اند که خداوند فرشتگان را به روز چهارشنبه آفرید و جن را به روز پنجشنبه آفرید و آدم را به روز جمعه آفرید و قومی از جن کافر شدند و فرشتگان در زمین با آنها پیکار کردند و در زمین خونریزی و تباهی شد.

سخن در اینکه چرا دشمن خدا هلاك شد و با خدای عز و جل گردنفرازی کرد:

صحابیان و تابعان در این اختلاف کرده‌اند. يك گفتار از ابن عباس آوردیم که چون با جنیان عصیانگر و تباهکار پیکار کرد و تار و مارشان کرد خود بین و مغرور شد و پنداشت که به فضیلت از دیگران برتر است. و گفتار دوم نیز از ابن عباس است که وی شاه و مدبر آسمان دنیا بود و تدبیر میان آسمان و زمین با وی بود و خازن بهشت بود و در کار عبادت سخت کوش بود و خود بین شد و پنداشت از همه سر است و با خدای عز و جل گردنکشی کرد.

از ابن عباس و ابن مسعود روایت کرده‌اند که چون خدای عز و جل از خلقت فراغت یافت، بر عرش مقام گرفت و ابلیس را ملك آسمان دنیا داد. وی جزو قبیله‌ای از فرشتگان بود که جن نام داشتند زیرا خازنان جنت بودند و ابلیس

هم ملك داشت و هم خازن بود و تكبر در دلش افتاد و با خود گفت خدا اين ملك را به من داد كه از ديگران برترم.  
نيز از حماد روايت كرده‌اند كه چون تكبر در دلش افتاد پنداشت كه از فرشتگان برتر است و خدای عز و جل اين بدانست و فرشتگان را گفت كه من در زمين خلیفه‌ای پدید خواهم كرد.

هم از ابن عباس روايت آورده‌اند كه ابليس پيش از آنكه عصيان كند عزازيل نام داشت و ساكن زمين بود و در عبادت همی كوشيد و به دانش از همه پيش بود و به همين سبب مغرور شد.  
در روايت ديگر از ابن عباس آورده‌اند كه ابليس از فرشتگان بود و نامش عزازيل بود و در زمين ساكن بود و فرشتگان ساكن زمين جن نام داشتند.  
از سعيد بن مسيب روايت كرده‌اند كه ابليس سالار فرشتگان آسمان دنيا بود.  
گفتار سوم كه از ابن عباس آورده‌اند اينست كه ابليس باقيمانده مخلوقی ديگر بود كه خدا عز و جل آفريده بود و از فرمان خدا به در رفتند و اطاعت او نكردند.

## اسارت ابليس

عكرمه از ابن عباس روايت كند كه خدا عز و جل مخلوقی بيافريد و فرمود:  
آدم را سجده كنيد،  
گفتند: نكنيم  
خداوند آتشی فرستاد و آنها را سوخت.  
آنگاه مخلوقی ديگر آفريد و گفت: من بشري از گل خواهم آفريد و بايد آدم را سجده كنيد  
نپذيرفتند و انكار كردند و خدای عز و جل آتشی فرستاد و آنها را بسوخت.  
آن گاه اين گروه را آفريد و فرمود: آيا سجده آدم نكنيد؟  
گفتند: چرا كنيم  
اما ابليس انكار ورزید و سجده آدم نكرد.  
بعضی ديگر گفته‌اند سبب هلاك ابليس لعين آن بود كه وی از باقيمانده‌ي جن بود كه در زمين خون ريختند و تباهی كردند و از اطاعت پروردگار بگردیدند.

عكرمه از ابن عباس روايت كند كه خدا عز و جل مخلوقی بيافريد و فرمود:  
آدم را سجده كنيد  
گفتند: نكنيم  
خداوند آتشی فرستاد و آنها را سوخت.

آنگاه مخلوقی دیگر آفرید و گفت: من بشری از گل خواهم آفرید و باید آدم را سجده کنید

گوید: نپذیرفتند و انکار کردند و خدای عز و جل آتشی فرستاد و آنها را بسوخت.

آن گاه این گروه را آفرید و فرمود: آیا سجده آدم نکنید؟ گفتند: چرا کنیم

اما ابلیس انکار ورزید و سجده آدم نکرد.

بعضی دیگر گفته‌اند سبب هلاک ابلیس لعین آن بود که وی از باقیمانده‌ی جن بود که در زمین خون ریختند و تباهی کردند و از اطاعت پروردگار بگردیدند و فرشتگان به پیکارشان رفتند.

ذکر گوینده‌ی این سخن از شهر بن حوشب درباره این گفتار خدای که ابلیس از جن بود روایت کرده‌اند که ابلیس از آن دسته از جن بود که فرشتگان تار و مارشان کردند و او اسیر فرشتگان شد که به آسمانش بردند.

هم از سعد بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: فرشتگان با جن به پیکار بودند و ابلیس که خرد سال بود اسیر شد و با فرشتگان بود و عبادت می‌کرد و چون فرمان یافتند که آدم را سجده کنند اطاعت کردند اما ابلیس انکار ورزید.

معنی گفتار خدا اینست که فرمود: ابلیس از جن بود.

درست تر از همه گفته‌ها به نزد من آنست که پیرو گفتار خدا عز و جل باشیم که فرمود: و چون به فرشتگان گفتیم که آدم را سجده کنید، سجده کردند به جز ابلیس که از جن بود و از فرمان پروردگار خویش برون شد. تواند بود که نا فرمانی وی از این رو بود که از جن بود و تواند بود که از شدت غرور و خود بینی بود که در عبادت همی کوشید و علم بسیار داشت و ملک آسمان دنیا و زمین داشت و خازن جنان بود و تواند بود که جز این باشد و این را جز به خبر درست نشاید دانست و چنین خبری به دسترس ما نیست و درباره‌ی آن خلاف هست چنان که گفتیم.

گویند که سبب هلاک وی آن بود که پیش از آدم، ساکنان زمین جن بودند و خدا ابلیس را قضاوت آنها داد و يك هزار سال میان شان به حق قضاوت کرد و حکم نام یافت و این نام را خدا عز و جل داد و بدو وحی کرد و مغرور شد و بزرگی کرد و میان جن خلاف و دشمنی افکند که هزار سال در زمین پیکار کردند و اسبانشان در خون فرو رفت.

معنی گفتار خدای تبارک و تعالی که فرمود: مگر از خلقت اول خسته شده‌ایم؟ بل آنها در پوشش خلقت تازه‌اند و گفتار فرشتگان که آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که تباهی کند و خون بریزد همین است.

## آب‌پریدن پدر ما آدم

پس خدا عز و جل آتشی فرستاد و آنها را بسوخت و چون ابلیس عذاب قوم خود را بدید به آسمان بالا رفت و با فرشتگان بماند و در عبادت خدا بکوشید تا وقتی خداوند آدم را خلق کرد کار عصیانگری او چنان شد که شد. از جمله حوادث ایام ملک وی خلقت آدم ابو البشر بود

چون خداوند اراده فرمود که فرشتگان را از تکبر ابلیس مطلع کند که آنها ندانسته بودند و خدا می‌خواست کار وی را برملا کند که وقت هلاک و زوال ملکش رسیده بود او عز ذکره به فرشتگان گفت: در زمین خلیفه‌ای خواهم کرد

آن‌ها گفتند: آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که تباهی کند و خون بریزد؟ از ابن عباس روایت کرده‌اند که فرشتگان این سخن از آن رو گفتند که از کار جن ساکن زمین خبر داشتند و به خداوند گفتند: کسی را در زمین قرار می‌دهی که مانند جن باشد که خون ریختند و تباهی کردند؟ ما تسبیح و تقدیس تو می‌کنیم.

پروردگار تعالی گفت: آنچه من دانم شما ندانید یعنی تکبر ابلیس و قصد نافرمانی و پندار باطل و غرور وی که آن را آشکار کنم تا عیان ببینید.

در این باب اقوال بسیار هست که شمه‌ای از آنرا در کتاب جامع البیان عن تأویل آی القرآن آورده‌ایم و خوش نباشد که این کتاب را به ذکر آن دراز کنیم.

وقتی خداوند عز و جل اراده فرمود که آدم را خلق کند بفرمود تا خاک وی را از زمین برگیرند.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که پروردگار فرمان داد تا خاک آدم را بر گرفتند و او را از گل چسبناک خوش بو آفرید که از گل بد بو گرفته شده بود و گل بد بو از خاک بود و خدا آدم را به دست خویش از گل آفرید.

از ابن مسعود و جمعی از یاران پیامبر روایت کرده‌اند که خداوند عز و جل جبریل علیه السلام را فرستاد تا از گل زمین بیاورد.

زمین گفت: به خدا پناه می‌برم که مرا ناقص یا زبون کنی. پس او بازگشت و چیزی نگرفت و گفت: خدایا به تو پناه برد و من او را در گذشتم.

پس میکائیل را فرستاد. زمین به او نیز چنان گفت و میکائیل باز آمد.

پس فرشته‌ی مرگ را فرستاد. زمین باز به خدا پناه برد.

گفت: من نیز به خدا پناه می‌برم که برگردم و فرمان او را کار نبسته باشم.

پس از روی زمین بر گرفت و به هم آمیخت و از يك جا نگرفت و از خاك سرخ و سپید و سیاه گرفت بدین جهت فرزندان آدم مختلف شدند و آنرا بالا برد و خاك را خیس کردند و گل چسبناك شد و بگذاشتند تا تغییر یافت و بو گرفت.  
معنی گفتار خدای که فرمود گل بد بو همین است.

هم از ابن عباس آورده‌اند که خدا عز و جل ابلیس را فرستاد که از خاك شیرین و شور زمین بر گرفت و آدم را از آن آفرید و آدم نام یافت که از ادیم زمین بود. به همین سبب ابلیس گفت: من به کسی که از گل آفریده شده سجده کنم؟

از سعید بن جبیر نیز روایت کرده‌اند که نام آدم از آن بود که از ادیم زمین آفریده شده بود.  
از علی رضی الله عنه روایت کرده‌اند که آدم از ادیم زمین خلق شد که خوب و بد بود و فرزندان وی خوب و بد شدند.

از ابو موسی اشعری روایت کرده‌اند که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: خداوند عز و جل آدم را از مشت خاکی آفرید که از همه زمین بر گرفت و فرزندان آدم چون زمین شدند، سرخ و سیاه و سپید و نرم و درشت و بد و خوب و خاك را خیس کردند تا گل شد و بگذاشتند تا بو گرفت و بگذاشتند تا خشك شد.  
چنان که خدا فرمود انسان را از سفالی از گل بد بو آفریدیم.  
از ابن عباس روایت کرده‌اند که خدا عز و جل آدم را از سه چیز آفرید از گل خشك و گل بد بو و گل چسبناك.  
گویند که خدای تعالی وقتی گل آدم را بسرشت چهل روز و به قولی چهل سال جئه او بر زمین افتاده بود.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که خدای تبارك و تعالی بفرمود تا گل آدم را بر گرفتند و آدم را از گل چسبناك و بد بو آفرید و آدم را با دست خود آفرید و چهل روز جئه او افتاده بود و ابلیس می‌آمد و آن را به پای خود می‌زد که صدا می‌داد.

معنی گفتار خدا که فرمود: از گل خشك صدا دار همین است یعنی چیز تو خالی که پر نیست و شیطان به دهان آدم می‌رفت و از ته وی در می‌آمد و از ته بدرون می‌رفت و از دهان در می‌آمد و می‌گفت: ترا برای صدا دادن نساخته‌اند، برای کاری آفریده‌اند. اگر بر تو تسلط یابم هلاکت کنم و اگر تو را بر من تسلط دهند فرمانت نبرم.

از ابن مسعود و جمعی از یاران پیامبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده‌اند که خداوند عز و جل به فرشتگان فرمود: من بشری از گل خواهم آفرید و چون او را بپرداختم و از روح خویش در آن دمیدم سجده‌اش کنید.

خدا آدم را به دست خویش آفرید تا ابلیس با او بزرگی نکند و اگر بزرگی کرد گوید با کسی که به دست خودم ساخته‌ام بزرگی می‌کنی پس او را به شکل انسان ساخت و چهل سال جثه گلی بود و فرشتگان بر او می‌گذشتند و از دیدنش بیمناک می‌شدند و ابلیس از همه بیمناکتر بود که بر او می‌گذشت و بدو می‌زد و جثه چون سفال صدا می‌داد و می‌گفت این را برای کاری ساخته‌اند و از دهان وی به درون شد و از تهش در آمد و به فرشتگان گفت از این نترسید که خدایتان تو پر است و این تو خالی است. اگر بر او دست یابم هلاکش کنم.

از سلمان فارسی روایت کرده‌اند که خدا عز و جل آدم را بیافرید و پیش از دمیدن روح چهل روز در آن نگریست و گل چون سفال خشک شد به فرشتگان گفت: چون روح در او دمیدم سجده‌اش کنید. از گذشتگان روایت کرده‌اند روح از طرف سر به آدم در آمد.

از ابن مسعود و جمعی از یاران پیامبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده‌اند که وقتی روح در آدم دمیدند و به سر وی در آمد عطسه زد و فرشتگان ستایش خدا گفتند. او نیز ستایش خدا گفت و خدا عز و جل فرمود: خدایت رحمت کند و چون روح به چشمان او در آمد میوه‌های بهشت را نگریست و چون به اندرون وی رسید اشتهای غذا یافت و پیش از آنکه روح به پاهایش برسد شتابزده سوی میوه‌های بهشت رفت و همه فرشتگان سجده کردند به جز ابلیس که با سجده‌کنان نبود و بزرگی کرد و انکار ورزید و کافر شد. خدای بدو گفت: چرا سجده نکردی؟ گفت: من از او بهترم، من به انسان گلی سجده نکنم. و خدا عز و جل فرمود: گمشو، که بهشت جای تکبر نیست.

از ابن عباس نیز روایت کرده‌اند که وقتی خدا عز و جل از روح خویش در آدم دمید، روح از سر وی در آمد و همچنان که به پیکر وی می‌رسید گوشت و خون می‌شد و چون به شکم وی رسید خویشتن را بدید و از زیبایی تن خویش شگفتی کرد و خواست برخیزد اما نتوانست. معنی گفتار خدا که انسان را از شتاب آفریده‌اند همین است. چون روح به همه پیکر وی رسید عطسه زد و به الهام خدا ستایش وی گفت و خدا فرمود: خدایت رحمت کند. آنگاه به فرشتگانی که همراه ابلیس بودند گفت: به آدم سجده کنید.

همه سجده کردند بجز ابلیس که انکار ورزید و بزرگی کرد که غرور و خود بینی بدو راه یافته بود و گفت: سجده نکنم که من از او بهترم و به سال بیشتر و به خلقت نیرومندتر، مرا از آتش آفریدی و او را از گل و آتش از گل قویتر است.

چون ابلیس سجده نکرد، خدایش به کیفر این گناه از خیر نومید کرد و شیطان رجیم شد.

از ابو هریره روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: وقتی روح در آدم دمیده شد عطسه زد و ستایش خدا گفت و خداوند فرمود سوی گروه فرشتگان رو و بگو: سلام بر شما باد او برفت و به فرشتگان سلام گفت. آنها نیز گفتند: سلام و رحمت خدا بر تو باد آدم پیش خدای عز و جل باز گشت که بدو گفت: این درود تو و فرزندان تو است که به يك ديگر گویند.

آنگاه خداوند عز و جل نامها را به آدم یاد داد و دانشوران سلف درباره‌ی نامهایی که به آدم یاد داد اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند نام همه چیزها بود.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که خداوند عز و جل همه نامها را به آدم آموخت یعنی همه نامهایی که مردم دانند چون انسان و حیوان و زمین و دشت و دریا و کوه و خر و امثال آن و هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که خدا همه نامها را به آدم آموخت حتی نام چیزهای نگفتنی. از مجاهد نیز روایت کرده‌اند که خدا نام همه مخلوق خویش را به آدم آموخت.

سعید بن جبیر گوید: نام همه چیز را به آدم آموخت حتی نام شتر و گاو و بز. از قتاده نیز روایت کرده‌اند که خدا عز و جل نام همه چیزها را به آدم آموخت یعنی گفت: این کوه است و این دریاست و این فلان است و این بهمان است.

آنگاه چیزها را به فرشتگان نشان داد و گفت: اگر راست می‌گویید نام این چیزها را به من بگویید. بعضی دیگر گفته‌اند نامهای خاصی را به آدم آموخت که نامهای فرشتگان بود.

از ربیع روایت کرده‌اند که این گفتار خدا که فرمود همه نامها را به آدم یاد داد مقصود نام فرشتگان است. بعضی دیگر گفته‌اند نامهای خاصی که آدم آموخت نام اعقاب وی بود.

از ابن زید روایت کرده‌اند که درباره گفتار خداوند که فرمود: همه نامها را به آدم آموخت گوید همه نام اعقاب وی بود.

و چون خدا عز و جل همه نامها را به آدم آموخت صاحبان نام را به فرشتگان نشان داد و گفت: اگر راست می‌گویید نام اینان را به من بگویید. و این سخن از آن رو گفت که فرشتگان درباره خلقت آدم گفته بودند: در زمین تباهی کند و خون بریزد و خدا می‌فرمود: شما که چیزهای مشهود و عیان را ندانید از ندیده‌ها چه دانید. این سخن را از گذشتگان روایت کرده‌اند.

از ابن مسعود روایت کرده‌اند که خداوند فرمود: اگر راست می‌گویید که بنی آدم در زمین تباهی کنند و خون بریزند، نام این چیزها را با من بگویید. از ابن عباس نیز روایت کرده‌اند که خدا فرمود: اگر راست می‌گویید و دانید که چرا خلیفه در زمین نهاده‌ام این نامها را بمن بگویید. گویند: وقتی خداوند به خلقت آدم پرداخت فرشتگان گفتند: خدا هر چه می‌خواهد بیافریند، که ما داناتر از اوئیم و پیش خدا عزیزتر. چون آدم را بیافرید و نام همه چیز را به او یاد داد چیزها را به فرشتگان نشان داد و گفت: اگر راست می‌گویید که خدا هر چه را بیافریند از او داناتر و عزیزترید، نام این چیزها را با من بگویید.

ذکر گوینده این سخن از قتاده روایت کرده‌اند که وقتی خداوند درباره خلقت آدم با فرشتگان مشورت کرد گفتند: کسی را در زمین خواهی نهاد که تباهکاری کند و خون بریزد. چون دانسته بودند که به نزد خدا چیزی بدتر از خونریزی و تباهکاری نیست ولی خداوند فرمود: آنچه من دانم شما ندانید. که در علم خدا بود که از خلیفه زمین پیامبران و رسولان و پارسایان و بهشتیان خواهند بود.

از ابن عباس نیز روایت کرده‌اند که چون خداوند عز و جل به خلقت آدم پرداخت فرشتگان گفتند: خدا خلقی داناتر و عزیزتر از ما نخواهد آفرید و خلقت آدم امتحان ایشان بود که همه مخلوق به معرض امتحانند چون آسمان و زمین که امتحانشان اطاعت بود که خدا فرمود: به اطاعت یا کراهت بیایید گفتند: به اطاعت آمدیم.

از قتاده و حسن روایت کرده‌اند که وقتی خداوند به فرشتگان گفت خلیفه‌ای در زمین خواهم نهاد و رای خویش بگفتند چیزی بدانستند و چیزی ندانستند، گفتند: کسی را در زمین می‌نهی که تباهی کند و خون بریزد؟ چون فرشتگان دانسته بودند که به نزد خدا گناهی بزرگتر از خون ریختن نیست و چون خداوند خلقت آدم را آغاز کرد فرشتگان با هم گفتند: خدا هر چه می‌خواهد بیافریند که از ما داناتر و عزیزتر نخواهد بود و چون آدم را بیافرید و روح در او دمید بگفت تا او را سجده کنند و آدم را بر آنها برتری داد، به کیفر آن سخن که گفته بودند و فرشتگان گفتند: اگر بهتر از او نباشیم از او داناتریم که پیش از او بوده‌ایم و قوما پیش از او بوده‌اند. و چون فریفته علم خویش

شدند، دچار امتحان شدند و خدا همه نامها را به آدم یاد داد و چیزها را به فرشتگان نشان داد و گفت: اگر راست می‌گویید که از هر چه بیافرینم داناترید نام این چیزها را به من بگویید و فرشتگان به توبه گراییدند و هر مؤمنی به توبه می‌گراید و گفتند تنزیه تو گوئیم، دانشی جز آنچه به ما آموخته‌ای نداریم که دانای فرزانه تویی.

گفت: ای آدم، اینان را از نام چیزها آگاه کن.

چون از نامهایشان آگاهشان کرد

گفت: مگر نگفتم که من راز آسمانها و زمین را می‌دانم و آنچه را آشکار کنید و آنچه را نهان می‌داشتید می‌دانم.

نامها که خدا به آدم یاد داد نام همه چیز بود چون اسب و استر و شتر و جن و وحش و هر چیزی را به نام آن نامید و گروه گروه یادشان داد، آنگاه به فرشتگان گفت: مگر به شما نگفتم که از راز آسمانها و زمین آگاهم و آنچه را آشکار کرده‌اید و آنچه را که نهان داشته‌اید می‌دانم.

آن چه آشکار کرده بودند آن سخن بود که گفته بودند اعقاب آدم در زمین تباهی و خونریزی کنند و آن چه نهان داشته بودند این سخن بود که با هم گفته بودند که ما از آدم بهتر و داناتریم و چون تکبر و نافرمانی ابلیس بر فرشتگان عیان شد و خدا با وی عتاب کرد و او در کار عصیان اصرار ورزید خدای از بهشت بیرونش کرد و ملک آسمان دنیا و زمین را از او گرفت و از خازنی بهشت خلع کرد و فرمود: از بهشت برو که مطرودی و تا روز رستاخیز لعنت بر تو باد.

وی همچنان در آسمان بود و روی زمین نیامده بود.

## باغ بابا

خدا آدم را در بهشت مقر داد که در آن تنها همی رفت و همسری نداشت که بدو آرام گیرد و لحظه‌ای بخت و چون بیدار شد زنی را بالای سر خود نشسته دید که خدای از دنده‌ی او خلق کرده بود و از او پرسید: کیستی؟

گفت: زنی هستم.

گفت: برای چه خلق شدی؟

گفت: تا به من آرام گیری.

و فرشتگان که مقدار علم آدم را دانسته بودند پرسیدند: ای آدم نام او چه باشد؟

گفت: حوا.

گفتند: چرا حوا.

گفت: از آن رو که از زنده‌ای آفریده شده.

خدای عز و جل فرمود: ای آدم تو و همسرت در بهشت مقرر گردید و هر چه خواهید به خوشی از آن بخورید.

از ابن اسحاق روایت کرده‌اند که وقتی خدا عز و جل با ابلیس عتاب کرد و نامها را به آدم پیاموخت به گفته اهل تورات و دیگر مطلعان خوابی بر او انداخت آنگاه يك دنده او را از طرف چپ بگرفت و جای آن را از گوشت پر کرد و آدم همچنان به خواب بود تا خدا از دنده وی حوا را بیافرید و زنی شد که بدو آرام گیرد و چون خواب از او برفت و برخاست وی را پهلوی خویش دید و چنانکه گفته‌اند و خدا بهتر داند گفت: گوشت و خون و همسرم و بدو آرام گرفت و چون خدا وی را همسری داد که بدو آرام گرفت گفت: ای آدم تو و همسرت در بهشت مقرر گردید و از آن به خوشی بخورید و بدین درخت نزدیک مشوید که از ستمگران خواهید شد. از مجاهد آورده‌اند که خدا حوا را از دنده آدم آفرید و چون بیدار شد به او گفت: مرا به نبطی مرئه گویند یعنی زن.

#### سخن در اینکه خداوند متعال پدر ما آدم علیه السلام را امتحان کرد:

چون خدا عز و جل آدم و همسرش را در بهشت مقرر داد و به منظور امتحان و برای آنکه قضای خدا درباره‌ی او و اعقابش روان شود گفت از میوه‌ی آن هر چه خواهند بخورند بهجز يك درخت که فرموده بود نخورند و شیطان به وسوسه‌ی آنها پرداخت تا از میوه‌ی درخت ممنوع بخورند و نا فرمانی خدا کردند و عورتشان که نهان بود عیان شد.

از ابن مسعود و جمعی از اصحاب پیامبر روایت کرده‌اند که شیطان می‌خواست وارد بهشت شود اما خازنان بهشت مانع او شدند و او پیش مار رفت که حیوانی چهار پا بود مانند شتر و بسیار خوش منظر بود و از مار خواست که به دهان وی در آید و وارد بهشت شود، مار بر خازنان بهشت گذر کرد و آنها ندانستند، که اراده‌ی خداوند به کاری تعلق گرفته بود و ابلیس از دهان مار سخن گفت اما آدم اعتنا نکرد، پس بیرون شد و گفت: ای آدم خواهی که درخت جاوید و ملك پایان‌ناپذیر را به تو نشان دهم؟ یعنی درختی را به تو نشان دهم که چون از میوه آن بخوری فرشته‌ای باشی همانند خدای تعالی یا هر دو جاویدان شوید و هرگز نمیرید؟

قسم خورد که من خیر خواه شمایم، می‌خواست بدین وسیله عورت‌هایشان را عیان کند و لباسشان بریزد که از خواندن کتب فرشتگان دانسته بود که عورتی دارند و آدم این را ندانست و لباسشان از ناخن بود. آدم نخواست از آن درخت بخورد ولی حوا پیش رفت و بخورد و به آدم گفت: بخور من خوردم و زیان ندیدم.

چون آدم بخورد عورتشان عیان شد و بنا کردند خودشان را با برگ بهشت بپوشانند.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که دشمن خدا ابلیس از همه خزندگان زمین خواست که یکیشان وی را به بهشت در آرد تا با آدم و همسرش سخن کند و همه رد کردند.

با مار گفت: اگر مرا به بهشت ببری تو را از ابنای بشر حمایت می‌کنم و در پناه من خواهی بود.

مار او را میان دو دندان جای داد و به بهشت در آمد که از دهان مار با آنها سخن کرد، مار پوشیده بود و بر چهار پا راه می‌رفت و خداوند تعالی او را برهنه کرد و چنان کرد که بر شکم راه رود.

ابن عباس می‌گفت: هر جا مار دیدید بکشید و حمایت دشمن خدا را بشکنید.

هم از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که: وقتی خدا عز و جل آدم و همسرش را در بهشت مقرر داد و گفت از میوه‌ی این درخت نخورید شاخه‌های درخت ممنوع در هم پیچیده بود و فرشتگان از میوه‌ی آن می‌خوردند و همان میوه بود که خداوند آدم و حوا را از خوردن آن منع کرده بود. چون ابلیس خواست که آنها را به گناه افکند به دهان مار رفت و مار چهار پا داشت و چون يك بختی تنومند بود وقتی مار به بهشت در آمد ابلیس از درون آن در آمد و از میوه‌ی درخت ممنوع بر گرفت و پیش حوا برد و گفت: ببین میوه‌ی این درخت چه خوش بو و خوشمزه و خوشرنگ است

حوا بخورد و آدم نیز از آن بخورد و عورت‌هایشان نمایان شد و آدم به دل درخت پناه برد و پروردگارش ندا داد: آدم کجایی؟

گفت: پروردگارا من اینجایم.

گفت: چرا بیرون نیایی؟

پاسخ داد: پروردگارا از تو شرم دارم.

خداوند گفت: ملعون باد زمینی که از آن آفریده شدی

درخت را نیز لعنت کرد و میوه‌ی آن خار شد.

گوید پیش از آن در بهشت و زمین درختی برتر از طلع و سدر نبود و خدا عز و جل فرمود: ای حوا تو که بنده مرا فریب دادی با کراهت آبتن شوی و به هنگام وضع پیوسته در خطر مرگ باشی و به مار فرمود: تو که ملعون به شکمت در آمد و بنده مرا فریب داد ملعون خواهی بود و پاهایت شکمت شود و روزیت در خاک باشد، دشمن بنی آدم باشی و آنها نیز دشمن تو باشند هر جا یکیشان را ببینی پاشنه او را بگری و هر جا ترا ببیند سرت را بکوبد.

به وهب گفتند: فرشتگان که چیز نمی‌خورند

گفت: خدا هر چه خواهد کند.

هم از محمد بن قیس روایت کرده‌اند که خدا عز و جل به آدم و حوا فرمود که از میوه‌ی یک درخت نخورند و از درختان دیگر هر چه خواهند به خوشی بخورند، شیطان بیامد و به شکم مار رفت و با حوا سخن گفت و آدم را وسوسه کرد و گفت: خدا از میوه‌ی این درخت منع‌تان کرد مبادا فرشته یا جاوید شوید.

قسم خورد که من خیرخواه شمایم و حوا از میوه درخت بکند و درخت خونین شد و پوشش آنها که به تن داشتند بریخت و بنا کردند از برگهای بهشت به خویشتن بپوشانند و خدایشان بانگ زد که مگر از میوه‌ی این درخت منع‌تان نکرده بودم و نگفته بودم که شیطان دشمن شماست، چرا میوه‌ای را که منع کرده بودم خوردی؟

آدم گفت: خدایا حوا به من خوراندی.

خداوند به حوا گفت: چرا به او خوراندی؟

گفت: مار به من فرمان داد.

به مار گفت: چرا به او فرمان دادی؟

گفت: ابلیس به من فرمان داد.

گفت: ملعون و مطرود باد و تو ای حوا که درخت را خونین کردی با هر هلال خونین شوی. و تو ای مار پاهایت را بگیرم و بر روی بدوی و هر که ترا ببیند با سنگ سرت بکوبد. فرو روید و دشمن همدیگر باشید. هم در روایتی هست که شیطان به صورت چهارپایی به بهشت در آمد و گفתי شتر بود و پاهایش بیفتاد و مار شد.

از ابو العالیه آورده‌اند که شیطان پیش حوا رفت و گفت: از چیزی منع‌تان کرده‌اند؟

گفت: آری، از این درخت.

گفت: از این درخت منع‌تان کرد مبادا فرشته یا جاوید شوید.

حوا نخست بخورد و به آدم گفت تا او نیز بخورد و این درختی بود که هر که می‌خورد باد در شکمش می‌پیچید. این در بهشت روا نبود و آدم از بهشت بیرون شد.

از بعضی محدثان روایت کرده‌اند که چون آدم علیه السلام نعمت و رفاه بهشت را بدید گفت چه می‌شد اگر جاوید بودیم و شیطان این سخن بشنید و از راه جاوید شدن او را بفریفت.

ابن اسحاق گوید: شنیدم که آغاز حیل‌های وی آن بود که همی نالید و چون ناله‌اش را بشنیدند دژم شدند و گفتند: گریه تو از چیست؟

گفت: بر شما می‌گیرم که چرا بمیرید و این نعمت و رفاه وا گذارید

این سخن در دلشان کارگر شد. آن گاه بیامد و وسوسه کرد و گفت: ای آدم خواهی که درخت جاوید را به تو نشان دهم و ملکی که هرگز فنا نشود؟

خدایان از این درخت منع کرد میادا فرشته یا جاوید شوید. یعنی اگر در نعمت بهشت فرشته نشوید هرگز نخواهید مرد. خدا عز و جل گوید: و فریبشان داد.

از ابن وهب آورده‌اند که: شیطان حوا را وسوسه کرد و پیش درخت آورد و آن را به چشم وی زیبا نمود، آنگاه آدم او را به حاجت خویش خواست گفت: نمی‌شود مگر این جا بیایی

چون بیامد گفت: نمی‌شود مگر از این درخت بخوری. گوید: از آن بخوردند و عورتشان نمایان شد و آدم گریزان در بهشت همی رفت و خدایش بانگ زد: آدم از من می‌گریزی؟ گفت: نه پروردگارا ولی از تو شرم دارم. گفت: ای آدم، از کجا فریب خوردی؟ گفت: از حوا، پروردگار من.

گفت: پس باید هر ماه یکبار او را خونین کنم چنان که این درخت را خونین کرد، وی را خردمند آفریده بودم اما سفیاهش کنم، بنا بود آسان آبستن شود و آسان بزاید اما بسختی خواهد زایید.

ابن زید گوید: اگر بلیه حوا نبود زنان این دنیا قاعده نمی‌شدند، عاقل بودند و آسان حامله می‌شدند و آسان می‌زاییدند.

از سعید بن مسیب آورده‌اند که قسم می‌خورد که آدم به وقت خوردن از میوه ممنوع عاقل نبود، حوا به او شراب خوراند و چون مست شد او را سوی درخت کشانید و چون آدم و حوا گناه کردند خدایشان از بهشت بیرون کرد و نعمت و رفاه از آنها بگشت و با دو دشمن خود ابلیس و مار به زمین فرود آمدند و خدا عز و جل فرمود پائین روید و دشمن همدیگر باشید.

خبر مکرر از پیامبر صلی الله علیه و سلم هست که خدای عز و جل آدم علیه السلام را به روز جمعه آفرید و هم به روز جمعه وی را از بهشت برون کرد و به روز جمعه توبه وی پذیرفت و هم به روز جمعه جانش را گرفت.

عبد الله بن سلام درباره‌ی حدیث پیامبر که فرموده بود: به روز جمعه ساعتی هست که بنده هر چه از خدا خواهد مستجاب شود، گوید دانم که چه ساعت است. آخرین ساعت روز است که آدم در آن خلق شد و خدا عز و جل فرمود: انسان شتابان آفریده شد.

از مجاهد نیز در همین باب آورده‌اند که درباره‌ی گفتار خدای که انسان را شتابان آفریده‌اند گفته بود: وی آدم بود، که آخر روز پس از همه چیزهای دیگر آفریده شد و چون روح به چشم و زبان و سرش رسید و هنوز به پائینش نرسیده بود گفت: پروردگارا پیش از غروب آفتاب خلقت مرا به سر برسان.

ابن وهب درباره همین آیه گوید: آدم را در آخر روز آفریدند و خلقت وی شتابان بود و عجول شد.

بعضی‌ها پنداشته‌اند که دو ساعت و به قولی سه ساعت از روز جمعه رفته بود که خدا عز و جل آدم و حوا را در بهشت مقر داد و هفت ساعت از روز رفته بود که آنها را از بهشت برون کرد، پس مدت توقفشان در بهشت پنج ساعت و به قولی سه ساعت بود. بعضی نیز گفته‌اند که نه یا ده ساعت از روز جمعه رفته بود که آدم علیه السلام از آن بهشت برون شد.

## سخن درباره محلی که آدم و حوا فرود آمدند

خدای عز و جل آدم را پیش از غروب روز خلقت وی که جمعه بود با همسرش از آسمان فرود آورد و چنان که اخباریان سلف گفته‌اند در هند فرود آمد.

از قناده روایت کرده‌اند که خدا عز و جل آدم را به هند فرود آورد، و هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که خدا عز و جل آدم را به صحرای سر زمین هند فرود آورد.

از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کرده‌اند که خوشبوترین زمینها سر زمین هند است که خدا آدم را در آنجا فرود آورد و درخت آن بوی بهشت گرفت.

هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که آدم به هند فرود آمد و حوا به جده و آدم به جستجوی وی رفت تا فراهم آمدند و حوا به او نزدیک شد و آنجا را مزدلفه گفتند و جای معارفشان عرفات نام گرفت و جایی که مجتمع شدند جمع نام گرفت و آدم در هند بر کوهی فرود آمده بود که بوذ نام داشت.

بعضی دیگر گفته‌اند: آدم در سرندیب بر کوهی به نام بوذ فرود آمد و حوا به جده از سر زمین مکه و ابلیس در میسان و مار در اصفهان. و گفته‌اند که مار در صحرا فرود آمد و ابلیس بر ساحل دریای ابله، و این را جز با خیر نتوان دانست. در این باب جز آنچه درباره هیوط آدم به سرزمین هند آمده و محدثان اسلام و اهل تورات و انجیل پذیرفته‌اند خبری نداریم.

گویند قله کوهی که آدم علیه السلام بر آن فرود آمد از همه قله‌های جهان به آسمان نزدیکتر است و آدم وقتی بر آن جای گرفت پایش بر کوه و سرش در آسمان بود و دعا و تسبیح فرشتگان را می‌شنید و با آن انس گرفته بود و فرشتگان از او بیم داشتند به همین جهت قامت آدم کاهش یافت.

عطاء بن ابی ریحاب گوید که چون خدای عز و جل آدم را از بهشت فرو فرستاد پاهایش بر زمین و سرش بر آسمان بود و سخن و دعای اهل آسمان را می‌شنید و با آن مانوس بود و فرشتگان از بیم وی در دعا و نماز به خدا شکایت بردند و وی را کوتاه کرد و چون صدای آسمان نشنید وحشت کرد و در دعا و نماز شکایت به خدا برد و آهنگ مکه کرد و محل هر قدم وی قریه‌ای شد و هر گام وی صحرایی بود تا به مکه رسید و خدای تعالی یاقوتی از بهشت نازل کرد که به جای کعبه بود و آدم پیوسته بر آن طواف می‌برد تا خدای طوفان را فرستاد و آن یاقوت به آسمان رفت تا وقتی که خداوند ابراهیم خلیل علیه السلام را برانگیخت و خانه را بساخت که او تعالی فرماید: **وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ** یعنی و چون ابراهیم را در مکان این خانه جا دادیم.

از قتاده روایت کرده‌اند که خداوند عز و جل کعبه را برای آدم علیه السلام نهاد چون سر وی در آسمان و پاهایش در زمین بود و فرشتگان از او بیمناک بودند و قدش به شصت ذراع کاسته شد و غمگین شد که صدای تسبیح فرشتگان را نمی‌شنید و شکایت به خدا برد که فرمود: ای آدم من خانه‌ای برای تو فرود آوردم که بر آن طواف بری همچنان که به دور عرش من طواف برند و به نزد آن نماز کنی چنان که به نزد عرش من نماز کنند. آدم به سوی خانه روان شد و قدمهای بلند شد و ما بین هر قدم صحرایی بود و صحراها همچنان بماند و آدم به خانه رسید و طواف برد و پس از او پیامبران نیز طواف بردند.

از ابن عباس نیز روایت کرده‌اند که چون خداوند از قامت آدم علیه السلام بکاست و آنرا شصت ذراع کرد آدم همی گفت: خدایا من در جوار تو و در خانه‌ی تو بودم، غیر از تو خدا و نگهبانی نداشتم، آسوده می‌خوردم و هر جا خواستم مقرر می‌گرفتم و مرا به این کوه مقدس فرود آوردی و صدای فرشتگان را می‌شنیدم و آنها را می‌دیدم که به عرش تو طواف می‌برند و بوی بهشت را می‌یافتم و قامت مرا شصت ذراع کردی و صدا و نظاره فرشتگان قطع شد و بوی بهشت برفت. خداوند جواب داد: آنچه کردم به سبب گناه تو کردم.

و چون خدا برهنگی آدم و حوا را بدید بفرمود تا يك گوسفند از هشت جفتی که از بهشت فرود آورده بود بکشند و او گوسفندی بگرفت و بکشت و پشم آن را بگرفت و برشت و با حوا بباقتند. آدم برای خویش جبه‌ای کرد و حوا يك پیراهن و روسری کرد و آنرا بپوشیدند و خدا به آدم وحی کرد که مرا در مقابل عرش حرمی هست برو و آن جا خانه‌ای بساز و به دور آن باش چنان که فرشتگان را دیده‌ای که به دور عرش من‌اند. من در آنجا دعای تو و فرزندان را که مطیع من باشند اجابت کنم. آدم گفت: ای پروردگار، این کار چه گونه کنم که نیرو ندارم و راه ندانم.

خدا فرشته‌های فرستاد که وی را سوی مکه برد و آدم وقتی به باغی و جایی گذشتی که او را خوش آمدی به فرشته گفتی: اینجا بمانیم و فرشته گفتی بمان، تا به مکه رسید و هر جا فرود آمد آبادی شد و از هر جا گذشت صحرا و بیابان شد. پس خانه را بساخت، از پنج کوه از طور سینا و طور زیتون و لبنان و جودی و پایه‌ها را از حرا ساخت و چون از بنای خانه فراغت یافت فرشته او را سوی عرفات برد و همه مراسم حج را که کسان اکنون کنند بدو بنمود، آنگاه وی را سوی مکه برد و به سر زمین هند بازگشت و بر کوه بود بمرد.

از ابن عمر روایت کرده‌اند که وقتی آدم به دیار هند بود خدا بدو وحی کرد که خانه را زیارت کن. و او از دیار هند به حج رفت و هر کجا قدم نهاد دهکده‌ای شد و فاصله دو قدمش صحرائی شد تا به خانه رسید و طواف برد و مراسم بگرد و آنگاه آهنگ بازگشت به هند کرد و برفت و چون به عرفات رسید و فرشتگان او را بدیدند، گفتند: حجت مقبول باد و او به خود بالید و چون فرشتگان این بدیدند گفتند: ای آدم دو هزار سال پیش از آنکه خلق شوی ما بر این خانه طواف برده‌ایم. و آدم پیش خود کوچک شد.

گویند: وقتی آدم به زمین فرود آمد تاجی از درخت بهشت به سر داشت و چون به زمین رسید تاج بخشکید و برگ آن بریخت و اقسام بوی خوش از آن بروید.

بعضی‌ها گفته‌اند این از برگهای بهشت بود که به خود پوشیده بودند و چون برگها که پوشیده بودند بخشکید از آن اقسام بوی خوش روید و خدا بهتر داند.

بعضی دیگر گفته‌اند که چون آدم بدانست که خدا او را برون می‌کند به هر درختی گذشت شاخی از آن بر گرفت و چون به زمین رسید این شاخه‌ها را همراه داشت و برگ آن بخشکید و بریخت و اصل بوهای خوش از آن بود.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که وقتی آدم از بهشت بیرون می‌شد به هر چه گذشت چیزی بر گرفت، به فرشتگان گفته شد بگذارید هر چه خواهد بر گیرد و به هند فرود آمد و این بوی خوش که از هند آرند از چیزهاست که آدم از بهشت آورده بود

## تاج پدر ما

سخن در اینکه وقتی آدم از بهشت فرود آمد تاجی از درخت بهشت به سر داشت: از ابو العالیه روایت کرده‌اند که وقتی آدم از بهشت برون شد عصایی

از درخت بهشت به همراه داشت و تاجی از درخت بهشت به سر داشت و به هند فرود آمد و همه بوی خوش هند از آن است. و هم از ابن اسحاق روایت کرده‌اند که وقتی آدم بر کوه هند فرود آمد چیزی از برگ بهشت همراه داشت و آنرا در کوه پیراکنند و اصل بوی خوش و میوه‌ها که جز به هند یافت نشود از آنجاست. بعضی نیز گفته‌اند که خدای از میوه‌های بهشت به او داد و میوه‌های ما از آن میوه‌هاست.

از اشعری روایت کرده‌اند که گفت: وقتی خدای تبارک و تعالی آدم را از بهشت بیرون کرد از میوه‌های بهشت بدو داد و صنعت همه چیز را بدو آموخت و این میوه‌های شما از میوه‌های بهشت است با این تفاوت که این تغییر می‌کند و آن تغییر نمی‌کند.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که آدم علیه السلام بوی بهشت را با خود به زمین آورد و درختان و دره‌ها بوی بهشت گرفت و همه چیزها پر از بوی خوش شد و حجر الاسود را نیز آورد که از برف سپیدتر بود و عصای موسی را که از مورد بود و چون قامت موسی ده ذراع طول داشت، و کندر و سدر. پس از آن سندان و مطرقة و کاز نیز برای او نازل شد و هنگامی که آدم بر کوه فرود آمد میله‌ای آهنین دید که بر کوه روییده بود و گفت این از این است و درختان کهن و خشک را با مطرقة می‌شکست. سپس آتش بر آن افروخت که ذوب شد و نخستین چیزی که بساخت يك كارد بود که با آن کار می‌کرد آنگاه تنوری بساخت و همان بود که نوح به میراث برد و همان بود که هنگام عذاب طوفان فوران کرد. هنگامی که آدم فرود آمد سرش بر آسمان می‌سایید. به همین سبب مویش بریخت و طاسی را به اعقاب خود ارث داد.

حیوان صحرا از طول قامت وی بیزار بود و وحشی شد و آدم بر کوه بوذ صدای فرشتگان را می‌شنید و بوی بهشت را می‌یافت پس از آن قامتش کوتاه شد و مقدار شصت ذراع شد و چنین بود تا بمرد و هیچیک از فرزندان آدم به جز یوسف علیه السلام به زیبایی او نبود.

گویند میوه‌ها که خداوند عز و جل هنگام هبوط به آدم داد سی جور بوده میوه‌ی پوست دار و ده هسته دار و ده بی‌پوست و بی‌هسته. میوه‌های پوست دار گردو بود و بادام و پسته و فندق و خشخاش و بلوط و شاه بلوط و انار و موز. میوه‌های هسته دار شفتالو بود و زرد آلو و گیلاس و خرما و نارگیل و سنجد و کنار و عناب و زالزالک و کندر. و میوه‌های بی‌هسته سیب بود و گلابی و انگور و توت و انجیر و اترج و توت و بالنگ و خیار و خربزه.

گویند از جمله چیزها که آدم از بهشت با خود آورد يك كيسه گندم بود و به قولى گندم را جبرئیل آورد. هنگامی که آدم گرسنه بود و از خدا غذا خواست خداوند با جبرئیل علیه السلام هفت دانه گندم فرستاد که در دست آدم علیه السلام نهاد.

آدم به جبرئیل گفت این چیست؟

گفت این همانست که ترا از بهشت بیرون کرد و وزن يك دانه آن یکصد هزار و هشتصد درم بود.

آدم گفت با این چه کنم؟

گفت آن را در زمین بیفشان

او چنین کرد و خدا عز و جل در ساعت آن را برویانید و بذر کشتن رسم اعقاب وی شد.

آنگاه بگفت تا آنرا درو کرد و بگفت تا فراهم آورد و با دست بمالید و بگفت تا باد داد آنگاه دو سنگ پیش وی آورد که یکی را بر دیگری نهاد و گندم را آرد کرد. آنگاه بگفت تا آنرا خمیر کند. آنگاه بگفت تا آنرا بورزد. آنگاه بگفت تا به آتش بپزد و جبریل سنگ و آهن بیاورد و به هم سایید تا آتش در آمد و آدم نخستین کس بود که با آتش نان پخت.

این گفتار خلاف روایاتی است که از سلف امت پیامبر آمده است. از ابن عباس روایت کرده‌اند که درختی که خداوند آدم و حوا را از خوردن آن منع کرده بود گندم بود و چون از آن بخوردند عورتشان نمایان شد و عورتشان به ناخنهاشان نهان بود و بنا کردند از برگ بهشت به خود بپوشند و آن برگ انجیر بود که به هم چسبانیدند و آدم در بهشت گریزان می‌رفت و درختی سر او را بگرفت و خدا ندا داد که ای آدم از من می‌گریزی؟

گفت: نه ولی از تو شرم دارم.

گفت: مگر این بهشت که به تو دادم و خوردن آن روا داشتم در مقابل آنچه منع کردم بس نبود؟

گفت: چرا پروردگارا. ولی قسم بعزت تو که ندانستم کسی به تو سوگند دروغ تواند خورد.

این اشاره به گفتار خدای تعالی است که فرمود: و برای آنها قسم خورد که خیر خواه شمایم.

خداوند فرمود: بعزتم قسم که ترا به زمین می‌فرستم تا به زحمت معاش باشی.

گوید: پس او را به زمین فرود آورد. در بهشت به آسودگی می‌خوردند، اما در زمین غذای آسوده نبود و صنعت آهن بیاموخت و خیش زد و کشت کرد و آب داد و وقتی گندم رسید درو کرد و باد داد و خورد کرد و خمیر کرد و نان پخت و بخورد.

از سعید روایت کرده‌اند که گاوی سرخ برای آدم فرود آمد که با آن خیش می‌زد و عرق از چهره پاك می‌کرد و این معنی گفتار خدا عز و جل بود که فرمود: شما را از بهشت بیرون نکند که بدبخت شوی. و بدبختی‌اش این بود. گفتار اینان درست‌تر می‌نماید و با کتاب خدای عز و جل مانند‌تر است، زیرا خداوند وقتی به آدم و حوا گفت که فرمان دشمن خود نبرید به آدم گفت: ای آدم این دشمن تو و همسر تو است شما را از این بهشت بیرون نکند که تیره بخت شوی. تو را هست که در بهشت نه گرسنه می‌شوی و نه برهنه.

معلوم است که بد بختی حاصل از اطاعت شیطان رنج و وصول به غذا و پوشاک و فراهم کردن از خیش زدن و بذر افشاندن و آب دادن و دیگر کارهای سخت و رنج آور بود. اگر جبرئیل برای غذای او چیزی آورده بود که فقط بذر آن کافی بود و لوازم دیگر نمی‌خواست سختی موعود خداوند که حاصل اطاعت شیطان و عصیان رحمان بود رخ نداده بود بنا بر این کار چنان بوده است که از ابن عباس و دیگران روایت کردیم و خدا بهتر داند. گویند آدم علیه السلام سندان و گاز و چکش را با خود آورد.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که سه چیز با آدم فرود آمد سندان و گاز و چکش. آنگاه خداوند عز ذکرة آدم را از کوهی که بر آن بود به دامنه آورد و همهی زمین را با همه جن و چهار پا و وحش و پرند و دیگر چیزها که بر آن بود به وی داد و چون آدم از قله کوه به زیر آمد و گفتار اهل آسمان از او بپرید و صدای فرشتگان را نشنید و وسعت و گستردگی زمین را بدید و کسی را جز خود در آن ندید و حشت کرد و گفت: خدایا کسی جز من در زمین نیست که تسبیح تو گوید.

جواب خدای در روایت دیگر است که از وهب آورده‌اند و گوید: وقتی آدم به زمین فرود آمد و وسعت آن بدید و جز خویشان کسی را در آن ندید گفت خدایا در زمین تو جز من کسی نیست که تسبیح و تقدیس تو گوید. خداوند عز و جل فرمود از اعقاب تو کسانی را در آن خواهم نهاد که تسبیح و تقدیس من کنند و در آن خانه‌ها خواهم کرد که به یاد من بر پا باشد و خلق من در آن تسبیح گویند و نام من یاد کنند و از این خانه‌ها یکی را خاص خویش کنم و خانه‌ی خویش نامم و جلال خویش بر آن نهم. ولی در همه چیز و با همه چیز باشم و خانه را حرم امان کنم که هر که اطراف و بالا و زیر آن باشد در حرمت باشد و هر که به حرمت من خانه را حرم داند شایسته کرامت من شود و هر که مردم آنرا بترساند حرمت مرا نداشته و جوار مرا شکسته. خانه را نخستین خانه‌ی مبارک کنم که به دره مکه بنا شده و خاک آلودگان بر مرکوب لاغر از هر دره سوی آن شوند و لبیک گویند و زاری کنند و تکبیر خوانند و هر که سوی آن شود و جز آن منظوری ندارد و زایر و مهمان من است و کریم باید وارد خویش را مکرم دارد و همه حاجات

او را بر آرد. ای آدم مادام که زنده‌ای خانه را معمور خواهی داشت. و امتها و نسلها و پیامبران اعقاب تو از پی همدیگر به تعمیر آن قیام کنند.

آنگاه به آدم علیه السلام فرمان داد که سوی بیت الحرام رود و بر آن طواف برد چنان که فرشتگان را دیده بود که بر عرش طواف می‌برند و بیت الحرام که برای آدم نازل شده بود يك ياقوت یا يك مروارید بود.

از ابان روایت کرده‌اند که خانه که نازل شد يك ياقوت یا يك مروارید بود و چون خدا قوم نوح را غرق کرد آن را به آسمان برد و اساس آن بماند و آن را به ابراهیم و انوشیروان نمود که از نو بنا کرد و اخبار این باب را از پیش گفتیم. گویند: آدم علیه السلام از گناه خویش سخت بگریست و پشیمانی کرد و از خدا خواست که توبه او بپذیرد و گناهایش ببخشد و دنباله‌ی آن در روایت دیگر هست که از ابن عباس آورده‌اند که گوید: آدم به خداوند گفت پروردگارا مگر مرا به دست خود نیافریدی؟

گفت: چرا

گفت: پروردگارا مگر مرا از روح خویش در من ندیدی؟

گفت: چرا

گفت: پروردگارا مگر در بهشت خود مقرر ندادی؟

گفت: چرا

گفت: پروردگارا مگر رحمت تو بر غضبت چیره نیست؟

گفت: چرا

گفت: اگر توبه کنم و به صلاح گرایم مرا به بهشت می‌بری؟

گفت: آری.

ابن عباس گوید: مقصود از گفتار خدا عز و جل که فرمود: و آدم از پروردگار خویش کلماتی فرا گرفت و توبه‌اش پذیرفته شد. همین است. از حسن روایت کرده‌اند که آدم و حوا این کلمات را به زبان آوردند که در قرآن نیز هست: پروردگارا ما به خویش ستم کردیم اگر ما را نبخشی و رحم نکنی زیانکار خواهیم بود.

هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که وقتی آدم از بهشت فرود آمد حجر الاسود را با خود آورد که از برف سپیدتر بود و آدم و حوا دویست سال بر نعیم بهشت بگریستند و چهل روز نخوردند و ننوشیدند. سپس به خوردن و نوشیدن پرداختند و آن هنگام بر کوه بوذ بودند که آدم بر آن فرود آمده بود و یکصد سال به حوا نزدیک نشد.

ابو یحیی گوید با مجاهد در مسجد الحرام نشسته بودیم. به من گفت: این را می‌بینی؟

گفتم: حجر را؟

گفت: تو چنین می‌گوئی؟  
گفتم: مگر حجر نیست؟  
گفت: بخدا قسم ابن عباس به من گفت این یاقوتی سپید بود که آدم از بهشت آورد و اشك خود را با آن پاك می‌کرد و اشك آدم از وقت خروج از بهشت تا هنگام بازگشت مدت دو هزار سال نخشکید.  
گفتم: پس چرا سیاه شد؟  
گفت: به روزگار جاهلیت زنان حیض بدان دست می‌زدند.

و آدم آهنگ بیت الحرام کرد و طواف برد و مراسم بکرد. گویند در عرفات حوا را بدید و با وی به هند برگشت و شب و روزشان در غاری می‌گذشت و خدا فرشته‌ای فرستاد تا به آنها بیاموزد که چه گونه خود را بپوشانند و پنداشته‌اند که پوشش آنها از پوست بز و گوسفند و سباع بود.

آنگاه خداوند در عرفه پشت آدم را لمس کرد و نسل او را بر آورد و چون مورچگان پیش وی بپراکند و از آنها پیمان گرفت و شاهد خویش کرد و گفت: مگر پروردگار شما نیستم؟

گفتند: چرا  
گفتار خداست که: چون پروردگار تو از پسران آدم از پشتهایشان نژادشان را بیاورد و آنها را بر خودشان گواه کرد که مگر من پروردگار شما نیستم؟  
گفتند: چرا.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که خداوند آدم را فرود آورد و در عرفه پشت وی را لمس کرد و همه کسان را که تا روز قیامت می‌آفرید از او بر آورد آنگاه گفت: مگر من پروردگار شما نیستم؟  
گفتند: چرا.  
آنگاه قلم همه بودنیها را تا به رستاخیز نوشت.

هم از او روایت کرده‌اند که وقتی خدا عز و جل آدم علیه السلام را بیافرید نسل وی را چون مورچه از پشتش در آورد و دو مشت کرد و به دست راستی‌ها گفت: به بهشت روید. و به دیگران گفت: به جهنم روید. مرا چه بآك.

عمر گوید از پیامبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود: خداوند عز و جل آدم را بیافرید و پشت وی را به دست راست لمس کرد و ذریه وی را بر آورد و گفت: اینان را برای بهشت آفریده‌ام و عمل بهشتیان خواهند داشت. آنگاه پشت وی را به دست چپ لمس کرد و ذریه وی را بر آورد و گفت: اینان را برای جهنم آفریده‌ام و عمل جهنمیان خواهند داشت.  
یکی گفت: ای پیامبر خدا پس عمل برای چیست؟

فرمود: خدای تعالی وقتی بنده را برای بهشت آفریده باشد او را به عمل بهشتی وامی‌دارد و به بهشت می‌رود و چون بنده را برای جهنم آفریده باشد او را به عمل جهنمی وامی‌دارد تا بر عمل جهنمیان بمیرد و به جهنم رود.

بعضی‌ها گفته‌اند خدا عز و جل ذریه‌ی آدم را در آسمان پس از خروج از بهشت و پیش از آنکه به زمین فرود آید از پشتش در آورد.

از سدی روایت کرده‌اند که خدا عز و جل آدم را از بهشت بیرون کرد و از آسمان فرو نیاورده بود که طرف راست پشت وی را لمس کرد و ذریه‌ی او را چون مروارید سفید بر آورد و گفت: به رحمت من به بهشت روید. آن گاه طرف چپ پشت او را لمس کرد و چون مورچگان سیاه بر آورد و گفت: به جهنم روید. مرا چه باک. معنی اصحاب یمین و اصحاب شمال همین است. آن گاه پیمان گرفت و گفت: مگر من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا. گروهی به دل گفتند و گروهی دیگر از روی تقیه.

### سخن از حوادثی که به دوران آدم علیه السلام پس از هبوط بود

نخستین حادثه این بود که قابیل پسر آدم برادر خود هابیل را کشت اهل حدیث درباره اسم قابیل اختلاف دارند. بعضی گفته‌اند وی قین بن آدم بود و بعضی دیگر گفته‌اند قاین بن آدم بود و بعضی گفته‌اند قاین بود. بعضی نیز قابیل گفته‌اند و نیز در سبب قتل هابیل اختلاف کرده‌اند.

از ابن مسعود و جمعی از یاران پیامبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده‌اند که هر پسری که برای آدم متولد می‌شد دختری همراه داشت و پسر این شکم را با دختر شکم دیگر تزویج می‌فرمود تا دو پسر آمد که قابیل و هابیل نام یافتند. قابیل کشتکار بود و هابیل گله دار و قابیل بزرگتر بود و خواهری داشت که زیباتر از خواهر هابیل بود و هابیل می‌خواست با خواهر قابیل ازدواج کند اما وی رضا نداد و گفت خواهر من است و با من متولد شده و از خواهر تو زیباتر است و به من می‌رسد و پدر فرمان داد که او را به زنی به هابیل دهد اما نپذیرفت. هر دو قربانی برای خداوند آوردند تا معلوم شود کدامیک برای ازدواج دختر شایسته‌تر اند. در آن هنگام آدم غایب بود و به مکه رفته بود تا خانه‌ی خدا را ببیند.

خداوند به آدم گفت: دانی که مرا در زمین خانه‌ای هست؟  
گفت: خدایا نه.

گفت: خانه‌ی من در مکه است. آن جا برو.

آدم به آسمان گفت: فرزندان مرا مراقبت کن.

آسمان نپذیرفت.

به زمین گفت.

نپذیرفت.

به کوهها گفت که پذیرفته نشد.

به قابیل گفت. پاسخ داد: بله. بروی و بر گردی و کسان خود را چنان بینی

که خرسند شوی.

چون آدم برفت قربانی بیاوردند.

قابیل به هابیل فخر کرد و گفت: من به او سزاوارترم خواهر من است و من

از تو بزرگترم و جانشین پدرم.

چون قربان بیاوردند هابیل برهه‌ی چاقی آورده بود و قابیل يك دسته خوشه

آورده بود که يك خوشه‌ی بزرگ داشت و آن را بمالید و بخورد و آتش بیامد

و قربان هابیل را سوخت و قربان قابیل بماند و او خشمگین شد و گفت: تو را

می‌کشم تا خواهرم را به زنی نگیری.

هابیل گفت: خدا از پرهیز کاران می‌پذیرد اگر دست به من گشائی که مرا

بکشی من دست به تو ننگشایم که تو را بکشم ...

اما قابیل بد نهاد دل به کشتن برادر داد و به جستجوی هابیل بود که او را

بکشد و هابیل به قله کوهها گریخت و روزی که گوسفندان خرد را بر کوهی

می‌چرانید قابیل به نزد وی شد و او به خواب بود و سنگی بر گرفت و سر او

را بکوفت که بمرد و او را بر زمین باقی گذاشت که ندانست چه گونه دفنش

کند و خدا دو کلاغ بفرستاد که با هم نزاع کردند و یکی دیگری را بکشت و

گوری بکند و خاک بر آن ریخت و چون قابیل این را بدید گفت: وای بر من

که نتوانستم چون این کلاغ باشم و جثه برادر را به خاک کنم.

خدای فرموده: و خدا کلاغی فرستاد که زمین را بکاود و بدو بنماید که چه

گونه جثه برادر را خاک کند.

آنگاه آدم باز گشت و بدانست که پسرش برادر را کشته است.

خدا فرمود: ما امانت را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم ... تا آخر

آیه که فرماید: که وی ستمگر و نادان بود. یعنی قابیل که عهده دار امانت آدم

شد اما کسان وی را حفظ نکرد.

بعضی دیگر چنین گفته‌اند که آدم در هر شکم از حوا دختر و پسری داشت و

دختر را به پسری می‌داد که از شکم دیگر بود.

عبد الله بن عثمان گوید: با سعید بن جبیر به رمی جمره مشغول بودیم و او به

بازوی من تکیه داشت و چون به نزدیک منزل سمره‌ی پشم فروش رسیدیم

بایستاد و از ابن عباس روایت کرد که گفته بود: روا نبود که زن با برادر دو

قلوی خود همسر شود و می‌باید یکی دیگر از برادرانش او را به زنی بگیرد

پس يك زن زيبا تولد يافت و يك زن زشت. برادر زن زشت گفت: تو خواهرت را زن من مي‌كني و من خواهرم را زن تو مي‌كنم. گفت: نه من به خواهرم سزاوارترم.

قرباني بياوردند و از صاحب قوچ پذيرفته شد و از صاحب كشت پذيرفته نشد و قوچ همچنان پيش خداوند عز و جل بيود تا آن را به فدای اسحاق داد و بر اين سنگ به نزديك خانه سمره‌ي پشم فروش كه به وقت رمی جمره طرف دست راست تو است ذبح شد.

ابن اسحاق از بعضی متقدمان اهل كتاب آورده كه آدم عليه السلام در بهشت پيش از ارتكاب گناه به حوا در آمد كه قين و توام او را حامله شد و ويار داشت و به هنگام وضع رنج زاييدن نديد و خون نبود كه بهشت پاكيژه است و چون از درخت بخوردند و عصيان كردند و به زمين آمدند و قرار گرفتند بر او در آمد كه هابيل و توام او را حامله شد و ويار داشت و به هنگام وضع رنج ديد و خون بود و حوا به طوري كه گفته‌اند هميشه پسر و دختری مي‌زاد و برای آدم چهل فرزند پسر و دختر آورد در بيست شكم و مرد با هر يك از خواهران خود كه مي‌خواست از دواج مي‌كرد به جز توام خود كه بر وی حلال نبود و زنان آن روزگار همه خواهران آنها بودند كه مادرشان حوا بود.

هم ابن اسحاق از بعضی متقدمان اهل كتاب آورده كه آدم به قين فرزند خویش فرمود كه توام خود را زن هابيل كند و به هابيل فرمود كه خواهر توأم خود را زن قين كند و هابيل پذيرفت و رضاييت داد اما قين ابا كرد و خواهر هابيل را نخواست و خواهر خویش را به هابيل نداد و گفت: ما در بهشت زاده‌ايم و آنها زادگان زمين‌اند و من به خواهرم سزاوارترم. بعضی اهل كتاب گفته‌اند خواهر قين بسيار زيبا بود و نخواست او را به برادر دهد و برای خویش مي‌خواست و خدا داند كه چه گونه بود.

پدر گفت كه خواهرش بر او حلال نيست و قين اين را نپذيرفت. پدر گفت: پسرم قربان بيار و برادرت نيز قربان بياورد و خدا قربان هر كه را پذيرد او به دختر سزاوارتر است.

قين كشتكار بود و هابيل گله دار. قين گندم آورد و هابيل از بره‌های خویش و به گفته بعضی گاوی آورد و خدا عز و جل آتشی سپيد فرستاد كه قربان هابيل را بخورد و قربان قين را بگذاشت و نشانه‌ي پذيرفته شدن قربان به نزد خدای چنين بود و چون خداوند قربان هابيل را پذيرفت و خواهر قين مال او شد، قين خشمگين شد و منی و شيطان بر او چيره شد و برادر خود هابيل را كه در گله بود تعقيب كرد و بكشت و خدا قصه‌ي آنها را در قرآن بر محمد صلی الله عليه و سلم فرو خواند و فرمود: خبر دو پسر آدم به واقع بر آنها بخوان هنگامي كه قربان آوردند و از يكي‌شان پذيرفته شد تا آخر حكايه...

گوید و چون او را بکشت متحیر ماند و ندانست چه گونه جثه را نهان کند و خدا کلاغی فرستاد که زمین را بکاوید و بدو نشان داد که چه گونه جثه برادر را نهان کند و او به حکایت قرآن گفت: وای بر من که نتوانستم چون این کلاغ باشم و جثه برادر را نهان کنم. تا آنجا که گوید: و پس از آن بسیاری از آنها در زمین ستمگران بودند.

گوید: به پندار اهل تورات وقتی قین برادر خود هابیل را بکشت خداوند عز و جل بدو گفت: برادرت هابیل کجاست؟

او گفت: ندانم، من که نگهبان او نبودم.

خداوند فرمود: خون برادرت از زمین بانگ می‌زند و زمینی که دهان گشود و خون برادر را از دست تو فرو خورد تو را لعنت می‌کند و چون بر زمین کار کنی به تو حاصل ندهد و در زمین ترسان و سرگردان شوی.

قین گفت: گناه من بزرگتر از آن است که ببخشی و مرا از این سرزمین و از نزد خود می‌رانی و پیوسته در زمین ترسان و سرگردان خواهم بود و هر که مرا ببیند بکشدم.

خدا عز و جل فرمود: چنین نخواهد شد که هر که کسی را بکشد در عوض يك هفت کیفر خواهد دید اما هر که قین را بکشد هفت کیفر خواهد دید و خدا قین را آیتی کرده بود و نمی‌خواست هر که می‌بیند بکشدش و قین از پیش خدای عز و جل از شوق بهشت عدن برفت.

بعضی دیگر گفته‌اند سبب قتل آن بود که خدای عز و جل فرموده بود قربانی بیارند و قربانی یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد و آنکه قربانش پذیرفته نشده بود برادر را بکشت.

از عبد الله بن عمر روایت کرده‌اند که دو پسر آدم که قربان آوردند و از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد یکیشان کشتکار بود و دیگری گله دار و فرمان یافته بودند که قربان بیارند. گله دار بهترین و چاقترین گوسفند خویش را به دلخواه آورد و کشتکار بدترین کشت خویش را بیاورد و نا به دلخواه و خداوند عز و جل قربان گله دار را پذیرفت و قربان کشتکار را نپذیرفت و قصه‌ی آنها چنان شد که خدا در کتاب خویش فرموده است.

گویند مقتول نیرومندتر از آن دیگر بود اما نخواست دست به سوی برادر دراز کند.

بعضی دیگر به گفته ابن عباس رفته‌اند که گوید: کار چنان بود که مستمندی نبود که بدو صدقه دهند بلکه قربان می‌بردند. روزی دو پسر آدم با هم بودند و گفتند: خوب است قربان بریم.

چون کسی قربان می‌برد و خدای عز و جل از آن خشنود بود آتشی می‌فرستاد که آن را بخورد و اگر خشنود نبود آتش خاموش می‌شد.

پس قربان بردند یکیشان گوسفند دار بود و دیگری کشتکار و گوسفند دار بهترین و چاقترین گوسفند خود را بیاورد و دیگری چیزی از کشت خود بیاورد و آتش بیامد و گوسفند را بخورد و کشت را وا گذاشت و پسر آدم به برادر گفت: تو میان مردم روی و بدانند که قربان آوردی و از تو پذیرفته شد و قربان من رد شد. به خدا مردم نباید ترا که بهتر از منی ببینند. تو را خواهم کشت.

برادرش گفت: گناه من نیست، خدا از پرهیز کاران می‌پذیرد. بعضی دیگر گفته‌اند قصه این دو مرد و قربان به دوران آدم نبود و این دو مرد از بنی اسرائیل بودند و گفته‌اند که نخستین کسی که بر زمین مرد آدم علیه السلام بود پیش از او کسی نمرده بود.

از حسن روایت کرده‌اند که دو مردی که در قرآن آمده و خداوند درباره آنها فرمود: و خبر دو پسر آدم را به واقع بر آنها بخوان. از بنی اسرائیل بودند و پسران تنی آدم نبودند که قربان در بنی اسرائیل بود و آدم نخستین کس بود که مرد.

بعضی دیگر گفته‌اند آدم یکصد سال پس از هیوط به زمین بر حوا در آمد که قابیل و توام او را بنزد پس از آن هابیل و توامش قلیما را به يك شکم بزاد و چون بزرگ شدند و آدم علیه السلام خواست خواهر قابیل را که با وی از يك شکم بود به هابیل بزنی دهد و قابیل رضا نداد. بدین سبب قربان آوردند که قربان هابیل پذیرفته شد و قربان قابیل پذیرفته نشد و به برادر حسد برد و وی را بر گردنه حرا بکشت و دست خواهر خود قلیما را بگرفت و از کوه به زیر آمد و با وی به عدن گریخت که از سر زمین یمن بود.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که وقتی قابیل برادر خویش هابیل را بکشت دست خواهر بگرفت و از کوه بوذ فرود آمد و آدم به قابیل گفت: برو که پیوسته ترسان خواهی بود و از هیچکس در امان نخواهی بود. چنان بود که هر کس از فرزندان او بر او می‌گذشت سنگی به او می‌زد و يك پسر قابیل که کور بود همراه پسر خود بر او گذشت. پسر به پدر کور گفت: این پدر تو قابیل است.

کور سنگی به پدر زد و او را بکشت و پسر بدو گفت: پدر جان پدرت را کشتی.

او مشتی به پسر زد و او را نیز بکشت و گفت: وای بر من که پدرم را به سنگ کشتم و پسر مرا به مشتم.

در تورات هست که هابیل سی ساله بود که کشته شد و قابیل بیست و پنج ساله بود که برادر را بکشت.

گویند وقتی قابیل برادر خود هابیل را بکشت آدم بر او بگریست. از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کرده‌اند که وقتی پسر آدم برادر را بکشت آدم بر او بگریست و شعری به عربی گفت بدین مضمون: بلاد و مردمش دگرگون شدند و رنگ زمین تیره و زشت شد. مزه‌ها و رنگ‌ها بگشت و گشادگی روی دنیا برفت و به شعر عربی و به این مضمون پاسخ شنید: پدر هابیل هر دو کشته شدند و زنده نیز چون مرده سر بریده است و از بدی که کرد ترسان است و فریاد می‌زند.

گویند: حوا برای آدم صد و بیست شکم زایید که اولشان قابیل و توام وی بودند و آخرشان عبد المغیث و توام وی امة المغیث بودند.

ابن اسحاق چنان که از پیش آوردیم گفته است که همه زادگان حوا از آدم چهل پسر و دختر بودند و بیست شکم و گوید که نام بعضی از آنها به ما رسیده و نام بعضی دیگر نرسیده است.

بیشتر دانشوران پارسی پنداشته‌اند که کیومرث همان آدم است و بعضی‌شان گفته‌اند که وی پسر تنی آدم از حوا بود و بعضی دیگرشان درباره‌ی او چیزها گفته‌اند که کتاب از نقل گفتارشان دراز شود و از یاد آن چشم پوشیدیم که هدف ما در این کتاب ذکر شاهان است و روزگارشان و اختلاف کسان درباره‌ی نسب شاهان جزو مطالبی نیست که کتاب را برای آن پرداخته‌ایم و اگر چیزی از این باب گوئیم برای اینست که کسی را که شناسند بشناسانیم و قضیه‌ی اختلاف نسب وی موضوع کتاب ما نیست.

گروهی از دانشوران غیر پارسی نیز همانند پارسیان کیومرث را آدم دانسته‌اند اما درباره‌ی نام وی با علمای پارسی موافق و درباره‌ی حال و صفت او مخالفند و گویند کیومرثی که فارسیان آدم علیه السلام دانسته‌اند عامر بن یافث بن نوح بود و مردی که نسل بود و سالار قوم بود و به کوه دنباوند از جبال طبرستان مشرق مقیم بود و ملک آنجا و فارس داشت و کارش بالا گرفت و پسران خود را گفت تا بابل را بگیرتند و مدتی ملک همه اقالیم داشتند و کیومرث همه بلاد خویش را مصون کرد و شهرها و حصارها بنیاد نهاد و آباد کرد و سلاح فراهم آورد و اسب گرفت و در آخر عمر جباری کرد و نام آدم گرفت و گفت هر که مرا به جز این نام بخواند گردنش بزخم و سی زن گرفت و نسل وی از آنها بسیار شد و ماری پسرش و ماریانه دخترش در آخر عمر وی زاده شدند و دلبسته آنها شد و تقدمشان داد. از این رو شاهان از نسل ایشان بودند و ملک وی گسترش یافت و بزرگ شد.

در اینجا از کیومرث یاد کردم از آن رو که دانشوران اقوام خلاف ندارند که وی پدر فارسیان بوده ولی خلاف هست که آدم ابو البشر بوده یا نبوده معذک ملک وی و ملک فرزندانش به سرزمین و کوهستان مشرق پیوسته و به نظام بود تا به روزگار عثمان که یزدگرد بن شهریار که از نوادگان وی بود- و

خدایش دور کند- در مرو کشته شد. تاریخ سالهای گذشته جهان از روی زندگانی ملوکشان آسانتر و روشنتر از ملوک اقوام دیگر است زیرا از اقوام منسوب به آدم علیه السلام جز ایشان قومی نبوده که ملکشان دوام و اتصال یافته باشد و پادشاهان داشته باشند که فراهمشان آرد و در قبایل دشمنان حمایتشان کند و بر پیکارجویان چیره شود و ستمگر را از ستمکش باز دارد و به کارهایی و ادارشان کند و مایه شوکتشان شود و پیوسته و دایم و منظم باشد و خلف از سلف گیرد. به همین سبب تاریخ از روی زندگی ملوک ایشان درستتر و واضحتر است.

ما مدت عمر آدم و عمر اعقاب وی را که پیامبری و پادشاهی داشتند به خلاف گفتار پارسیان که پنداشته‌اند وی کیومرث بود و طبق گفتار آنها که وی را پدر پارسیان دانسته‌اند بیاریم و موارد اختلاف و اتفاقشان را دربارهی پادشاه هر دوران بگوییم، انشاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله و سخن را تا به دوران حاضر رسانیم.

اکنون به توضیح خطای کسانی می‌پردازیم که پنداشته‌اند آدم نخستین کسی بود که در زمین مرد و حکایت قرآن را که فرمود قصه دو پسر آدم را بر آنها بخوان مربوط به پسران تنی آدم ندانند.

سمره بن جندب از پیامبر صلی الله علیه و سلم آورده که فرزندان حوا زنده نمی‌ماندند و نذر کرد اگر فرزندی بماند او را عبد الحارث نام کند و فرزندی بماند و او را عبد الحارث نام کرد و این به وحی شیطان بود.

از ابن عباس نیز آورده‌اند که حوا برای آدم فرزند می‌آورد و نامشان عبد الله و عبید الله و امثال آن می‌کرد و می‌مردند و ابلیس پیش وی و آدم علیه السلام آمد و گفت: اگر نام فرزندان را جز این کنید زنده می‌ماند. پس حوا پسری بزاد و او را عبد الحارث نام کردند و گفتار خدای عز ذکرة در همین باب است که فرمود:

اوست که شما را از يك تن آفرید تا آنجا که فرماید: و برای خدا در آنچه داده بودشان شريك نهادند ... تا آخر آیه.

از سعید بن جبیر آورده‌اند که به توضیح این آیه قرآن که خدا فرماید و چون سنگین شد خدا، پروردگارشان را بخواندند تا آن جا که فرماید: خدا از آن چه شريك او می‌کنند برتر است.

چنین گفت: وقتی حوا نخستین فرزند خود را آبتن بود و سنگین شد پیش از آنکه بزاید ابلیس نزد وی آمد و گفت: ای حوا این چیست که در شکم داری؟

گفت: ندانم

گفت: از کجا در آید؟ از بینی یا چشم یا گوش؟

گفت: ندانم.

گفت: اگر سالم در آید اطاعت فرمان من می‌کنی؟

گفت: بلی.

گفت: نام او را عبد الحارث کن.

ابلیس که خدایش لعنت کند حارث نام داشت.

حوا گفت: پذیرفتم.

پس از آن به آدم گفت: یکی به خواب من آمد و چنین چنان گفت.

آدم گفت: این شیطان است. از او بترس که همان دشمنی است که ما را از بهشت بیرون کرد.

باز ابلیس که خدایش لعنت کند پیش حوا آمد و همان سخن باز گفت و حوا پذیرفت و چون بزاد و خدا نوزاد او را سالم در آورد او را عبد الحارث نام کرد.

معنی گفتار خدای همین است که فرمود: برای خدا در آنچه داده بودشان شریک نهادند تا آنجا که فرمود: و خدا از آنچه شریک او می‌کنند برتر است.

در روایت دیگر هست که از سعید بن جبیر پرسیدند: آدم مشرک شد؟

گفت: به خدا پناه می‌برم از این که پندارم که آدم صلی الله علیه و سلم مشرک شده باشد. ولی همین که حوا سنگین شد ابلیس نزد وی آمد و گفت: این از کجا در آید از بینی یا چشم یا دهانت و او را نومید کرد و سپس گفت اگر سالم در آید و بر این روایت چنین افزوده‌اند که و تو را زیان ندهد و نکشد اطاعت من می‌کنی؟

گفت: آری

گفت: او را عبد الحارث نام کن.

و او چنین کرد و ابلیس را در نام شرکت داد.

از سدی روایت کرده‌اند که حوا پسری آورد و ابلیس به نزد آنها آمد و گفت او را بنده من نام کنید و گر نه می‌کشمش.

آدم گفت يك بار اطاعت تو کردم و از بهشت بیرونم کردی.

اطاعت وی نکرد و نام فرزند را عبد الرحمان کرد و ابلیس لعنة الله علیه بر او مسلط شد و بکشش و حوا حمل دیگر گرفت و چون بزاد ابلیس گفت وی را بنده من نام کن و گر نه می‌کشمش.

آدم علیه السلام بدو گفت: يك بار اطاعت تو کردم و از بهشت بیرونم کردی.. و اطاعت او نکرد و نام فرزند او را صالح کرد و ابلیس او را بکشت و چون فرزند سوم بیامد ابلیس به آنها گفت اکنون که حریف من نشدید نام او را عبد الحارث کنید که نام ابلیس حارث بود و چون به سبب حیرت، کار بر او ملتبس شده بود ابلیس نام گرفت و معنی گفتار خدا که فرمود: برای خدا در آن چه داده بودشان شریک نهادند همین است.

اینان که روایتشان آوردم و گفته‌اند پیش از مرگ آدم و حوا چند فرزندشان مرده بود و بسیاری که روایتشان نیاوردم به خلاف گفتار حسن بوده‌اند که گوید آدم نخستین کس بود که روی زمین بمرد. خدا عز و جل آدم را ملک و سلطان زمین داد و نیز پیامبری داد و او را رسول فرزندان خویش کرد و

بیست و یک صحیفه بر او نازل کرد که آدم علیه السلام همه را به خط خویش که جبریل بدو آموخته بود، نوشت.

## پیچ مصلا

ابو ذر غفاری گوید: به مسجد شدم و پیامبر صلی الله علیه و سلم تنها نشسته بود و من بنزدیک او نشستم، فرمود: ای ابو ذر مسجد را درود باید و درود آن دور رکعت نماز است. برخیز و نماز کن. چون نماز کردم نزد وی بنشستم و گفتم: ای پیامبر خدای مرا فرمان نماز دادی اما نماز چیست؟

گفت: کم و بیش نماز خیر است.

ابو ذر ضمن قصه‌ای دراز گوید: پرسیدم، ای پیامبر خدای، شمار انبیا چه بود؟

فرمود: یکصد و بیست و چهار هزار.

گفتم: ای پیامبر خدای! از این جمله چه قدر مرسل بودند؟

فرمود: سیصد و سیزده تن که جمعی بسیار و نیک بودند.

گفتم: ای پیامبر خدای! اولیشان که بود؟

فرمود: آدم.

گفتم: ای پیامبر خدای آدم پیامبر مرسل بود؟

فرمود: بله، خدای او را به دست خویش آفرید و از روح خویش در او دمید و با او سخن کرد.

هم از ابو ذر روایت کرده‌اند که از پیامبر پرسیدم: ای پیامبر خدای، آدم پیامبر بود؟

فرمود: آری پیامبر بود و خداوند رو به رو با وی سخن گفت.

گویند از جمله چیزها که خدای عز و جل بر آدم نازل کرد، حرمت مردار و خون و گوشت خوک و حروف الفبا بود که در بیست و یک ورقه بود.

چون یکصد و سی سال از عمر آدم گذشت و این پنج سال پس از کشته شدن هابیل به دست قابیل بود، حوا پسر او شیث را بزاد. اهل تورات گویند: شیث تنها و بی توأم ولادت یافت و معنی شیث به نزد ایشان هبة الله است، یعنی به جای هابیل آمده بود.

از ابن عباس آورده‌اند که حوا برای آدم شیث و خواهرش حزورا را بزاد و او راهبة الله نام دادند که از هابیل گرفته شده بود و هنگامی که تولد یافت جبریل به آدم گفت: این هبة الله است به جای هابیل که به عربی شت است و

به سریانی شات و به عبری شیث و آدم به او وصیت کرد و هنگامی که شیث زاده شد آدم یکصد و سی سال داشت.

از محمد بن اسحق روایت کرده‌اند که وقتی مرگ آدم در رسید، چنان که گفته اند و خدا بهتر داند، پسر خود شیث را بخواست و با او وصیت کرد و ساعات شب و روز را با عبادت خلق در هر يك از ساعتها بدو آموخت که در هر ساعت گروهی از مردم باید عبادت کنند و بدو گفت: پسرم، در زمین طوفانی شود که هفت سال دراز باشد. و وصیت خود بنوشت و شیث چنان که گفته‌اند وصی آدم علیه السلام بود و پس از در گذشت آدم، سروری به شیث رسید و خدای عز و جل چنان که از پیامبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده‌اند پنجاه صحیفه بود فرستاد.

ابو ذر غفاری گوید: از پیامبر پرسیدم خدای عز و جل چند کتاب فرستاد؟ فرمود: یکصد و چهار کتاب بود و پنجاه صحیفه سوی شیث فرستاد.

اکنون همه‌ی فرزندان آدم علیه السلام نسب از شیث دارند که نسل همه فرزندان آدم به جز شیث انقراض یافته و فنا شده و کس از ایشان نمانده و همه‌ی فرزندان آدم از نسل شیث علیه السلامند.

در مدت عمر آدم و اینکه به هنگام مرگ چند ساله بود اختلاف هست: از ابو هریره روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود خدا آدم را به دست خویش آفرید و از روح خویش در او دمید و فرشتگان را گفت تا به او سجده کردند و آدم عطسه زد و ستایش خدای گفت و خداوند گفت: خدایت رحمت کند، پیش این فرشتگان رو و به آنها سلام کن  
آدم برفت و گفت: السلام علیکم  
فرشتگان گفتند و علیک و رحمة الله  
آنگاه پیش خداوند برگشت و خداوند به او گفت: این درود تو و ذریه تست که با هم گویند  
آنگاه دو دست وی بگرفت و گفت: بگیر و انتخاب کن.  
آدم گفت: پروردگارا، دست راست را انتخاب کردم که هر دو دست وی راست است.  
خدای دست خویش را بگشود و صورت آدم و همه ذریه‌ی وی در آن بود و اجل هر کس به نزد صورت وی نوشته بود و عمر آدم هزار سال بود و گروهی نورانی بودند.  
آدم گفت: خدایا، این نورانیان چه کسانیند؟  
خداوند عز و جل فرمود: اینان پیامبران و رسولانند که سوی بندگانم فرستاده شوند.

در میان آنها یکی از همه نورانی‌تر بود و عمر او بیش از چهل سال نبود، آدم گفت: عمر او همین است؟  
آنگاه گفت: پروردگارا شصت سال از عمر من برای او کم کن.  
پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: وقتی خداوند آدم را به بهشت برد و آنگاه به زمین فرود آورد روزهای خویش را می‌شمرد و چون فرشته مرگ آمد که جانش بگیرد آدم گفت: ای فرشته مرگ شتاب کردی.  
فرشته مرگ گفت: نه، نکرده‌ام.  
آدم گفت: شصت سال از عمر من مانده است.  
فرشته مرگ گفت: چیزی از عمر تو نمانده است از پروردگار خواسته‌ای که این مدت را برای فرزندت داود بنویسد.  
آدم گفت: من نخواسته‌ام.  
پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: آدم فراموش کرد و ذریه‌ی او فراموشکار شدند آدم انکار کرد و ذریه‌ی وی نیز انکارگر شدند، از آن وقت خداوند نوشته و شاهد را مقرر داشت.

از ابن عباس آورده‌اند که چون آیه دین پیامبر صلی الله علیه و سلم سه بار فرمود: نخستین کسی که انکار کرد آدم بود، وقتی خدای تعالی او را آفرید پشت وی را لمس کرد و همه ذریه‌ی او را تا به روز رستاخیز برآورد و آنها را به آدم نشان داد در آن میان یکی را دید که زیبا بود.  
گفت: پروردگارا این کدام پیامبر است؟  
خداوند فرمود: این فرزندت داود است.  
گفت: عمرش چند است؟  
فرمود: شصت سال.  
گفت: پروردگارا عمر وی را بیفزای.  
فرمود: نه، مگر که تو از عمر خود بر عمر وی بیفزایی.  
عمر آدم هزار سال بود و چهل سال از عمر خویش را به داود بخشید و خدا در این باب مکتوبی نوشت و فرشتگان را شاهد گرفت و چون احتضار آدم در رسید و فرشتگان آمدند که جانش بگیرند گفت: چهل سال از عمر من مانده است.  
گفتند: آن را به فرزندت داود بخشیده‌ای.  
گفت: نکرده‌ام و نبخشیده‌ام.  
خداوند مکتوب را فرو فرستاد و فرشتگان شهادت دادند و خدا عمر آدم را هزار سال تمام داد و عمر داود را صد سال تمام کرد.

از ابن عباس آورده‌اند که وقتی خدا عز و جل آدم را بیافرید پشت وی را لمس کرد و همه ذریه‌ی وی را به شکل مورچگان در آورد و آنها را به سخن آورد که بر خویشان شهادت دادند و بعضی را نورانی کرد و به آدم فرمود:

اینان اعقاب تواند و از آنها پیمان گیرم که من پروردگارشان هستم تا به من مشرک نشوند و روزی آنها به عهده من است.

آدم گفت: این شخص نورانی کیست؟

خداوند فرمود: این داود است.

گفت: پروردگارا، چقدر عمر برای او نوشته‌ای؟

فرمود: شصت سال.

گفت: برای من چقدر نوشته‌ای؟

فرمود: هزار سال، و بر هر کس نوشته‌ام که چقدر عمر کند و چقدر بماند.

گفت: پروردگارا عمر او را بیفزای.

فرمود: این کتاب مقرر است اگر خواهی از عمر خویش به او بخش.

گفت: پروردگارا عمر او را بیفزای.

گفت: می‌بخشم.

حکم قلم دربارهی همه بنی آدم مقرر بود. برای داود چهل سال از عمر آدم نوشته شد که عمر وی صد سال شد و چون آدم نهصد و شصت سال بزیست،

فرشته‌ی مرگ بیامد و چون آدم او را بدید گفت: چه کار داری؟

گفت: عمرت به سر رسید.

گفت: من نهصد و شصت سال زیسته‌ام و چهل سال مانده است.

چون با فرشته چنین گفت، فرشته گفت: خدا به من چنین گفته است.

گفت: پیش پروردگارت برگرد و از او بپرس.

فرشته سوی پروردگار برگشت و خداوند گفت: چه شد؟

فرشته گفت: باز گشتم از آن رو که حرمت وی را پیش تو می‌دانم.

خداوند عز و جل فرمود: برگرد و به او بگو که چهل سال از عمر خویش را

به داود بخشیده است.

گویند که آدم علیه السلام یازده روز پیش از مرگ بیمار شد و به پسر خود شیث وصیت کرد و وصیت نامه‌ی خویش را بنوشت و به شیث داود و بگفت تا آن را از قابیل و فرزندان وی نهان دارد، زیرا قابیل هابیل را از حسد این که آدم علم را خاص او کرده بود بکشت و شیث و فرزندان وی آن چه را می‌دانستند نهان داشتند و پیش قابیل و فرزندان دانشی نبود که از آن بهره‌ور شوند.

به پندار اهل تورات عمر آدم علیه السلام نهصد و سی سال بود.

از ابن عباس آورده‌اند که عمر آدم علیه السلام نهصد و سی و شش سال بود.

اخبار منقول از پیامبر صلی الله علیه و سلم و عالمان سلف را پیش از این آورده‌ام که عمر آدم يك هزار سال بود و از آن پس که چهل سال عمر خویش را به داود بخشید خداوند، عمر او را چنان که از پیش بود کامل کرد، شاید

آن چه از عمر آدم به داود بخشیده شده در تورات به حساب عمر وی نیامده و گفته‌اند عمر وی نهصد و سی سال بود. اگر کسی گوید: اگر چنین باشد آدم از عمر خویش چهل سال به داود بخشید و می‌باید در تورات عمر وی نهصد و شصت سال آمده باشد تا با اخبار منقول از پیامبر صلی الله علیه و سلم منطبق شود. گوئیم: در روایت ابو هریره بود که آدم از عمر خویش شصت سال به داود بخشید و اگر چنین باشد آنچه در تورات درباره عمر آدم آمده موافق روایت منقول از پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم است.

از ابن اسحاق آورده‌اند که وقتی آدم صلوات الله علیه وصیت نامه نوشت و بمرد فرشتگان فراهم آمدند که وی صفی الرحمان بود و فرشتگان و شیث وی را در مشرق فردوس به نزدیک دهکده‌ای که نخستین دهکده‌ی زمین بود به خاک سپردند و آفتاب و ماه هفت روز و شب بگرفت و چون فرشتگان بر او فراهم آمدند وصیت نامه را بر نردبانی نهادند و شاخی را که آدم از بهشت آورده بود تا یاد خدا عز و جل را فراموش نکند بدان پیوستند. یحیی بن عباد از پدر خویش آورده که وقتی آدم بمرد خداوند وی را با کفن و حنوط در بهشت زنده کرد آنگاه فرشتگان وی را به گور کردند.

حسن از پیامبر صلی الله علیه و سلم آورده که وقتی آدم درگذشت فرشتگان وی را با آب خالص غسل دادند و در گور وی لحد ساختند و این رسم فرزندان آدم شد.

ابی بن کعب از پیامبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که پدرمان آدم علیه السلام چون نخلی بلند بود شصت ذراع قامت داشت و پر موی بود و پوشیده عورت و چون گناه کرد عورتش عیان شد و در بهشت همی گریخت و به درختی برخورد که وی را گرفت و پروردگارش بانگ زد: ای آدم از من می‌گریزی؟

گفت: نه پروردگارا ولی به سبب گناهی که کرده‌ام از تو شرم دارم. خدا او را به زمین فرود آورد و چون مرگش در رسید خداوند عز و جل حنوط و کفن وی را از بهشت فرستاد.

چون حوا فرشتگان را بدید بر رفت که با آنها بر آدم در آید و آدم گفت: مرا با فرستادگان خدایم تنها گذار که هر چه دیدم از تو دیدم و هر چه کشیدم از تو کشیدم.

چون بمرد وی را با سدر و آب خالص غسل دادند و در یک جامه کفن کردند و در گور وی لحد ساختند و به خاکش کردند و گفتند: پس از آدم رسم فرزندان وی چنین خواهد بود.

از ابی بن کعب روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: آدم مردی دراز قد بود چون نخلی بلند.

هم از ابن عباس آورده‌اند که چون آدم علیه السلام بمرد شیث به جبرئیل صلی الله علیهم گفت: بر آدم درود گوی. جبرئیل گفت: تو پیش رو و بر پدرت درود گوی و سی تکبیر، که پنج تکبیر نماز است و بیست و پنج تکبیر، تکریم آدم صلی الله علیه و سلم است. در محل قبر آدم اختلاف کرده‌اند. گفته‌ی ابن اسحاق را در پیش آوردیم و دیگران گفته‌اند در مکه در غار ابو قبیس که به نام غار گنج شهره است به خاک رفت از ابن عباس روایت کرده‌اند که وقتی نوح از کشتی در آمد آدم علیه السلام را در بیت المقدس به خاک کرد. وفات وی علیه السلام به روز جمعه بود و روایات این باب را سابقاً آورده‌ایم و تکرار خوش نباشد. از ابن عباس آورده‌اند که آدم علیه السلام بر بوذ بمرد، یعنی کوهی که بر آن فرود آمده بود.

گویند که حوا سالی پس از آدم بزیست، آنگاه بمرد، رحمة الله علیهما و با شوهر خویش در غاری که گفتیم به خاک رفت و همچنان در آن جا بودند تا طوفان بیامد و نوح از آنجا در آوردشان و به تابوتی نهاد و با خویش به کشتی برد و چون زمین بخشکید به جایی که قبل از طوفان بودند باز برد و چنان که گفته‌اند حوا رشتی و بافتی و خمیر کردی و نان پختی و همه کارهای زنان را انجام دادی.

اکنون که از ذکر آدم و دشمن وی ابلیس و اخبارشان و آن چه خدا با ابلیس کرد و تا روز معلوم وی را مهلت داد و آنچه با آدم کرد و پس از عبودیت گناه او را بخشید و از گمراهی راهی داد فراغت یافتیم به قصه قابیل و خیر وی و فرزندانش و اخبار شیث باز می‌گردیم و نیز از آن ها که به راه آدم یا ابلیس رفته‌اند و آنچه خدا با هر گروه کرد سخن خواهیم کرد ان شاء الله.

بعضی اخبار شیث علیه السلام را که پس از وفات آدم جانشین وی بود و صحیفه‌ها که خدا بر او نازل کرد بگفتیم. گویند وی همچنان مقیم مکه بود و حج و عمره می‌کرد تا بمرد و صحیفه‌ها را که خدا بدو فرستاد با صحیفه‌های پدر فراهم آورد و آن را کار بست و کعبه را با سنگ و گل بساخت ولی به گفته دانشوران سلف قبه‌ای که خداوند برای آدم در محل کعبه نهاده بود تا به روزگار طوفان به جا بود و خدا وقتی طوفان را فرستاد آن را به آسمان بالا برد.

گویند که وقتی قابیل هابیل را بکشت و از پدر سوی یمن گریخت، ابلیس پیش وی آمد و گفت: قربان هابیل از آن روز پذیرفته شد که وی خدمتگزار و پرستشگر آتش بود، تو نیز آتشی بپا کن که خاص تو و اعقاب تو باشد. او نیز آتشکده‌ای بساخت و نخستین کسی بود که آتش به پا کرد و پرستید.

گوید آنگاه اولاد قین منقرض شدند و کس از آنها نماند و نسلشان ببرید، مگر شیث پسر آدم که تا کنون نسل و نسب مردم از اوست نه آدم، که ابو البشر اوست و نسل آدم به واسطه او مانده و از برادرانش کس نمانده است.

یکی از اهل معرفت تورات گفته است که آن کس از فرزندان قایین که ملاهی گرفت مردی به نام توبال بود که در ایام مهلائیل پسر قینان مزار و طبل و عود و تنبور و چنگ گرفت و فرزندان قایین در لهو فرو رفتند و خبرشان به فرزندان شیث رسید که در کوهستان بودند و یکصد مرد از آن ها به خلاف سفارش پدران خویش آهنگ فرزندان قین کردند و خبر به یرد رسید و اندریشان داد و منعشان کرد اما سر سخت‌تر شدند و پیش فرزندان قایین رفتند و دلبسته کار آنها شدند و چون خواستند باز گردند به سبب نفرین پدرانشان نتوانستند و چون دیر کردند بد اندیشان کوهستان پنداشتند که بدخواه مانده‌اند و از کوه فرود آمدند و ملاهی بدیدند و مفتون شدند و زنانی از نسل قایین سوی آنها شتافتند و با هم شدند و در طغیان فرو رفتند و فحشا و شرابخواری رواج گرفت.

ابو جعفر گوید: این سخن از حق دور نیست و جمعی از علمای سلف اسلام نظیر آن را روایت کرده‌اند، اما نگفته‌اند که در ایام ملک کی بود فقط گفته‌اند که ما بین نوح و آدم صلی الله علیهما بود.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که این آیه را بخواند که چون روزگار جاهلیت قدیم زینت مکنید و گفت: میان نوح و ادریس هزار سال بود و دو گروه از فرزندان آدم بودند یکیشان ساکن دشت و دیگری مقیم کوه. مردان کوه زیبا بودند و زنانشان زشت بودند و زنان دشت زیبا بودند و مردان زشت. ابلیس به صورت جوانی پیش یکی از مردان دشت آمد و اجیر او شد و خدمت او می‌کرد آنگاه ابلیس چیزی نظیر آنچه چوپانان در آن می‌دمند بگرفت و آهنگی از آن بر آورد که مردم نظیر آن نشنیده بودند و خبر به اطراف رسید و بشنیدن آن آمدند و عیدی گرفتند که هر سال فراهم می‌شدند و زنان برای مردان زینت می‌کردند.

گوید و مردان برای آن‌ها فرود می‌آمدند و یکی از مردم کوه به هنگام عید بیامد و زیبایی زنان را بدید و پیش کسان خود رفت و آن چه را دیده بود به آنها خبر داد. آنها نیز فرود آمدند و به نزد زنان شدند و فحشا پدید آمد معنی گفتار خدا عز و جل این است که فرمود: و چون روزگار جاهلیت قدیم زینت مکنید.

از حکم نیز روایت کرده‌اند که دربارهی آیه‌ی و چون روزگار جاهلیت قدیم زینت مکنید گفته بود میان آدم و نوح هشتصد سال بود و زنان بسیار زشت

بودند و مردان بسیار زیبا بودند و زن مرد را به سوی خود می‌خواند و این آیه آمد که چون ایام جاهلیت قدیم زینت مکنید.

هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که پیش از آنکه آدم بمیرد فرزندان او و فرزندان فرزندان در کوه بوذ چهل هزار شده بودند و آدم زنا و شراب خواری و تباهی را میان آنها بدید و سفارش کرد که فرزندان شیث با فرزندان قین زناشویی نکنند و فرزندان شیث آدم را در غاری کردند و نگهبانی بر او گذاشتند که هیچکس از فرزندان آدم به او نزدیک نشود و آنها که پیش وی می‌شدند و برایشان آمرزش می‌خواست از فرزندان شیث بودند.

يك روز يكصد تن از فرزندان نكو روی شیث گفتند برویم ببینیم پسر عمان ما چه می‌کنند. منظورشان فرزندان قابیل بود. این صد کس پیش زن‌های نكوروي قابيلي فرود آمدند و زنان مردان را محبوس گرفتند و مدت‌ها بی‌دند و صد کس دیگر گفتند برویم ببینیم برادرهای ما چه شدند. از کوه فرود آمدند و زن‌ها محبوس‌شان گرفتند. آن‌گاه فرزندان شیث همگی فرود آمدند و گناه آمد و درهم آویختند و باهم آمیختند و فرزندان قابیل بسیار شدند و زمین بگرفتند که به روزگار نوح غرق شدند.